تاریخ شعرا

دایره ذخیره

۹۸۵۳

۸۸۹۵۶



بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ شعراء



* ابن یمین فریومدی *

امیر فخر الدین محمود معروف به ابن یمین بن امیر یمین الدین طغرائی یکی از چراغهای فروزانی است که در دورهای تاریک ادبیات ما مشعل روشن شده است.

دولتشاه سمرقندی را عقیده بر آنست که اصل این شاعر از ترکستان بوده و پدرش در زمان سلطان خدابنده ایلجایتو در قصبهٔ فریومد از املاک جوین توطن اختیار کرده.

این نظریهٔ دولتشاه یعنی ترکستانی بودن آباء و اجداد ابن یمین از چه مأخذی اقتباس شده معلوم نیست و در سایر کتب تاریخ تائیدی در این باب نشده است و شاید چندان صحیح نباشد.

امیر یمین الدین از مقربان خواجه علاءالدین وزیر خراسان بوده و بشغل دیوانی اشتغال داشت. اگر چه از اشعار وی امروز مقدار بسیار قلیلی باقی مانده است ولی از همین مقدار قلیل میتوانیم بفهمیم که شاعر خوش ذوقی بوده است.

و میان پسر و پدر گاه گاهی مشاعره روی میداد — در یکی از سفرها وقتی امیر یمین الدین به پسرش نوشته :

دارم ز عتاب فلک بوقلمون — دو گردش روزگار چنین پر در دون
چشمی چو کنارهٔ صراحی پر اشک — جانی چو میانهٔ پیاله پر خون

امیر محمود در جواب نوشت :

دارم ز جفای فلک آینه گون — پر درد دلی که گشت از آن گردون خون
روزی بهزار غم بشب میآرم — تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

امیر

امیر یمین الدین در سنه ۷۲۴ یا ۷۲۲ در قصبه فریومد بعالم ابدی انتقال یافته و در همان قصبه مدفون شد .

ابن یمین ثروت خود را از پدر میراث داشت و در سخن گویا صاحب مقام ارجمندی بوده و اشعاری بسیار از او حاصل گردیده است ولی با وجود آنکه بسبب اشتهار شعر بجهت قطعات شیرین و حکیمانه اوی بوده نه از لحاظ قصاید و غزلیاتش - اگرچه بعضی قصاید و غزلیات خوبی نیز دارد اما نه بآن درجه خوبی که مایهٔ اشتهار وی گردد .

چنانکه بعضی از شعرا در بعضی از انواع شعر تمیز دارند ابن یمین نیز در قطعه سرائی منفرد است .

ابن یمین هم مانند پدر خود مداحی خواجه علاء الدین را میکرد و هرچند خواجه از پدر و در باره وی از بذل تربیه دریغ نمیکرد ولی آنقدر دستش باز نبود که تمام موجبات رضایت شاعر را بطور الیق فراهم بیاورد لذا در اغلب قصاید حتی زبان شکایت باز میکند و صدمات خود را میشمارد و از اینرو گاهی در قهر گاهی در آشتی وقت میگذراند . خواجه نیز او را میان خوف و رجا نگه داشته نمیگذارد هم یکباره محروم و مأیوس گردد و وقتیکه دل تنگ او را خارج از حد اعتدال میدید با عطا و صله رفع کدورت میکرد و همین منوال بود تا آنکه قضیهٔ سربداران پیش آمد و خواجه علاء الدین مجبور بفرار شد « تمام ارباب تواریخ متفقند که در همین قضیه خواجه کشته شد ولی از اشعار ابن یمین خلاف این بر میآید و معلوم میشود که تا پنج سال دیگر یعنی تا ۷۴۲ زنده بوده است » .

ابن یمین نیز در خدمت خواجه گرگان رفته و مقداری زیادی در مدح طغا تیمور خان در گرگان بود گفته است چون طغا تیمور خان کسی نبود که قدر شخص ادیب و فاضلی مانند ابن یمین را بداند لذا چندان رعایتی در باره او نمیکرد و چند سالی بهمین ترتیب در گرگان روزگار گذرانده تا آنکه خواجه علاء الدین نیز فوت کرد - ابن یمین را دیگر عنوانی نمانده بود ناچار بوطن خود مراجعت کرد .

در موقعیکه وجیه الدین مسعود برادر عبد الرزاق حکمران بود و بعد از وی پرداخت در سنه ۷۴۳ که مسعود در معز الدین حسین کرت شکست خورد و کسان معز الدین ابن یمین را دستگیر کرده پیش وی بردند معز الدین او را نوازش کرد و ابن یمین قطعه در فقدان دیوان خویش که در آن جنگ از دست داده بود گفته و بمدح معز الدین

مذیل

مذیل ساخت و آن اینست :

گر برست از سبزه دستم ملک دیوان من — زانکه او بیساخت دیوان شکر یزدان یافت
در ربود از من زمانه سکه زرنشان هوار — زان چه غم دارم چو طبع گوهر افشان یافت
ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بربود باد — گلشن پر لاله و نسرین و ریحان یافت
قطره چند از رشحش کلکم اگر گم شد چه شد — خاطر فیاض بحر ابر نیسان یافت
ور میآمد دل چه بود از گشتن دیوان تف — لیک از دو درش بند پیشم چه دوران یافت
ور ثنا یا شاه عالم یکجهت محول او — منتشر شد در جهان طبع ثنا خوان یافت
گرچه دیوان دگر ترتیب داد میکرد کیت — حاصل عمرم هبا شد اندر آن یافت
با عنایت گر بود گردن او باین بها — مهین عنایت های شاهنشه دوران یافت
خسرو عادل معز الدین هم گوید قدر او — کز عطایات آنچه میگیرد در امکان یافت

گرفتاری ابن یمین و اکرام معز الدین را در باره وی صاحب روضة الصفا مینویسد ولی در خصوص اینکه او را با خود بهرات برده است ساکت است . در اینکه ابن یمین مدتی در هرات بسر برده جای تردید نیست وقتیکه در مدح معز الدین حسین گفته آنرا تأیید میکند . ابن یمین در حدود ۷۴۷ هرات را ترک گفته بوطن خود مراجعت نموده و بعداً ملک شمس الدین از حکمرانان سربدار استقلال در نیامده گوید خواجه چندان التفاتی نداشته است هم ابن یمین را از خود رانی کند زیرا با وجود آن بهمه دانگی هم در باره اوی بد است پس از مرگ او در شکایت از عمال دیوان گوید :

پیر بود و بخت ملک شمس الدین — بجز نزاع که با اهل فضل دوران کرد
چنین عنایت دوران هم باین و آن کرد — بر نا صاحب دیوان لبینه آن کرد

امرای سربدار اگرچه در واقع بتبعیت از طغا تیمور خان بکر رفتند اما خطبه ها بنام او بدست خود داده

سب سرداران حاضر شدند چون نوبت بخواجه **یحیی کرابی** رسید در آن صدد شد که لکه ننگ را از حکومت

امارت خان بیرون آورد لذا پس از ورود سرداران در محفل حدود یحیی به حافظ نامی از کسان خود اشاره کرد تا

زخمی بطغا تیمور زند و یحیی نیز چیزی بسرش فرود آورد تا کارش ساخته آمد ابن یمین هم در این سفر در معیت

خواجه سربداران آمده بود و طغا تیمور که دم پس از چندی باز بخدمت ممدوح قدیم خود رسید و صله فراوان یافت

خواجه کرد لذا اعتنائی چندی در حضور طغا تیمور حاضر گشته بود و لاجرم قضیه بر حوزت گذرندی وی تمام شد

و دیگر کسی نماند که در مقابل سربداران قد علم نماید شعرا نیز خواجه را ممدوح مفتخر بزرگ خود دیدند در تهنیت

این اقدام و بعین قتل طغا تیمور که سبب قتل از آن وجود او را مایه سعادت بشر می دانست قصیده

گفته که مطلعش این است :

کار ملک و دین بحمدالله از سر گرفت　　مصطفی بطحا گشت و مرتضی خیبر گرفت

تا عدوش از زخم گرز سرگران در خواب شد　　هر کجا شاهی ز بیمش ترک خواب و خور گرفت

ابن یمین شد سبب از هم ساحرانه خواجه علی مؤید آخرین حکمران سربداران که شخص عاقل و مدبری

بود در کشتن کینه و در مدح وی قصائد غرا سروده است و در این هنگام تا حد پیری رسیده بود :

چنانکه در شکایت از ضعف خود گوید :

کمان آسا شد این قد چو تیرم　　ز بس کز گردش دوران خوردم کرب

کنون پشتم بجز در کف عصائی　　کمان را ماند از زه از چوب

تولد ابن یمین تقریباً در حدود ۶۸۵ بوده - و وفاتش در سنه ۷۶۹ اتفاق افتاده است .

اخلاق ابن یمین : ابن یمین دست جود و کرم باز داشتی و در برون وادی به

گدای در بری نداشت از آنکه کثرت جود همتش او را از دولت می ربود و مردم و شماتت و

نزدیک چیا شد و اگر کسی وی را از این جهت ملامت کردی حرف گوینده را بچیزی نشمردی و گفتی جز این

طریق

طریق راه دیگری سپرده نه بخشش و بخل مذموم داشتی و مانند یک حرامزاده نافه الدری گفتی :

بخور بپوش و بپاش و بدان که حاصل عمر　　خورد و نداشت کسی کو بدیگری بگذاشت

منه ز خیره که بسیار کس ز غایت حرص　　نهاد گنج لیکن بدیگری برداشت

مال اندوختن و بدیگران گذاشتن را کار بیخردان میپنداشت و از جاده عقل و دانش می پنداشت و می

گفت مالی که حاصل عمر توست باید بدست خود در راحت دوستان صرف کنی نه اینکه بازماندگان تا ... برخوردار آیند

سیم آن به که دهم دشمن را　　در ره دوستان برافشانی

مال تو داد دشمنت به چه　　گر تو خود داد دوست نستانی

بر عکس کسانی که در حیات خود مال اندوخته و از بیم فقر در صرف آن کوتاهی میکرده اند :

بس کس که دولت هست و اسکت ... کرد　　بر نفس ناسزا و اهل و عیال خویش

عذرش بر آن وداشت که هیچ بر د　　« دانم نه بیم خرج نگه دار مال خویش »

عمری بفقر گذرانده از بیم فقر　　مسکین نگر چه با خبر آمد بحال خویش

عزت و شرف را در بذل موجود میپنداشتی و دنائت و رذالت را در امساک و خست با وجود این خوی ملایم

در وجود وی سرشته شده بود از اراده طریق اعتدال و تیز که تنها بنگرد :

ای پسر در حفظ آن چه ات هست جهدی می نمای　　تا ز هر چه آن نیست اندوهی نباید خورد و نیست

لیک اگر ضبط از سر امساک خواهی کردنش　　چون نام نیک تو ز آن سبب بود بر گرفت

بشنو از من تا نمایم در معاشت راه راست　　سنت ابن یمین باید بجا آورد و رفت

ره در اسراف و از تبذیر بیرون مسترز　　از طریق اعتدال و آنچه باید کرد و رفت

عقیده ابن یمین در امر رزق آن بر این بود که شخص عاقل باید دست از عمل نکشد و در کار کردن سستی نورزد و

هر گونه شغلی را که دست دهد بکار برای او مهیا کرده و حق آن را باید رعایت کند زیرا بدون سعی و کار

درم

دست به رزق مقسوم بنشیند و کسی که از حلیه اعتدال عاطل ماند و قدم بجانب کاهلی گذارد وجودی باطل است و به هیچ چیز نشاید :

چون روزگار هست به تصحیف روزکار　　　پس روزکار خوانمش به روزگار
یعنی که روزگار حقیقت است کار کن　　　کاین روز چون گذشت دگر نیست روزکار

و در این مورد سخن سبحانی را بشنو که گوید : بخت و هر چیز که دیده و شنیده از قسم سعادت و شقاوت خود از آن است اگر در عمل کوشی لباس اطلس پوشی والا در فقر و تنگدستی روزگار باید گذاری .

و قطعهٔ ذیل را در اینکه از هستی خود آگاه است گوید :

خلق جهان که دست دعا دراز می کنند　　　هستند بر سه قسم که این کار می کنند
قسمی شدند راغب جنت خدا پرست　　　وین رسم و راه [illegible] است و تجارت می کنند
قومی دگر کنند پرستش ز بیم او　　　وین کار بندگانست که اجرا می کنند
جمعی نظر از این دو جهت قطع کرده اند　　　بر کار هر دو طایفه انکار می کنند
چون غیر خویش مرکز هستی ندیده اند　　　بر گرد خویش دور چو پرگار می کنند
این است راه حق که سوم فرقه [illegible]　　　سیر و سلوک راه به هنجار می کنند

گاهی ابن یمین بخلاف آنچه ذکر شد راه دیگری پیش می گیرد و از میدان سعی و کوشش روی برتافته بزاویه تسلیم و رضا می خزد و صبر و تحمل را پیشه خود میسازد و فقر و غنا و عزت و ذلت را از جانب خدا دانسته بر همه می پذیرد و در موارد سختی خود را به اینگونه تسلی میدهد :

ترا چه چاره از این پیش روی صبور باش　　　که از روز ازل بهر چه بود [illegible] اند

و گوید رزق مقسوم است و تحصیل معلوم ، از کوشش کاری پیش نمی رود و از سعی طرفی بدست نمی آید کسی که روز ازل قسمتش با او بار توأم است با جد و جهد متبدل نمی گردد .

وقتی

وقتی های پای قناعت کشیده و به دو قرص نان و دو تا جامه کهنه خود را راضی کرده و این زندگانی را به دیده بها سلاطین ترجیح میدهد :

دو قرص نان اگر از گندم است یا از جو　　　دو تای جامه اگر کهنه است و گر از نو
چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع　　　که کس نگوید از اینجا بخیز و آنجا رو
هزار مرتبه بهتر به نزد ابن یمین　　　ز فر سلطنت کیقباد و کیخسرو　ملک

حال با وجود این همه عقاید مختلف که از ابن یمین دیده میشود نسبت به اخلاق او چگونه حکمیت باید کرد ؟

شاید در بادی امر چنین بنظر آید که شاعر محترم ما دارای عقیده ثابت و فکر مستقل نبوده این است که هر دم بطرفی تکیه نموده ولی پس از اندکی تأمل روشن میگردد که این اختلاف عقیده صدمه زیادی برای کمال اخلاق وی وارد نیاورده و بمیراث فکری که از تربیت شصت و هفتاد ساله در حافظه خود جای داده و آنهم در موقعی که هر روز حادثه تازه جلوه میداد و هر ساعت واقعه تازه حادثات بیشمار حکمت سر تا پا رفتار و گفتار و طرز زندگانی را به چگونه میتوانست پای بند یک عقیده ثابت بشود و در عرض این مدت مدید مسلم است هر شاعر بصیر و مجرب حوادث روزگار بسیار دیده است گاهی بنظر جوانی و زمان اقبال و کامرانی دست کرم باز نموده و خوان نعمت گسترده با دوستان خانی مشغول عیش و نوش بوده و گفته :

باید خورد و بخشید و بر روز پسین چیزی نگذاشت ، زمانی در سایه تجارب شخصی و تبدلات زمان می بیند هر آنچه باید دست از اتلاف و اسراف باز داشته تا برای تکمیل معاش راه نجات بیند و آن نگردد .
آن وقت طریقه اقتصاد را پسندیده روزی خود را در تنگنای فقر و پیری دیده به حصار کنج قناعت به دو قرص نان چنین راضی میشود ، گاهی بازوی عمل را قوی و طالع را بلند مشاهده می کند و تمام سعادت را در کار کردن و کوشش می پندارد ، و گاهی پناه بقضا برده قدرت و توانائی خود را کاملا معدوم و بیرون تسلیم و تقدیر میشود ، [illegible] باید گفت هر شاعر را باید با سنن عمر قیاس نمود [illegible]

طبیعت

طبیعت بزودی متاثر میگردد و تأثرات خود را در سایهٔ الفاظ بروز میرساند سوز شعر لکن طبیعت در یک حال ثابت باقی نماند، گاهی می‌خندد گاهی می‌گرید، گاهی شاد و گاهی محزون است و در هر یک از حالات مختلفهٔ خود قطعه یا غزل یا قصیده مطابق آن میگوید بدون توجه بحالت دیروزی اینست که شعرا مانند بسیاری مردم نمیتوان در تحت مسئولیت آورد.

علاقهٔ ملکی : ابن یمین را مزارعی در قریهٔ فریومد از پدر باز مانده بود، وقتی با شغل مزارع پیشهٔ دهقان را پیشه گرفته و دل را بدان خوش میداشته است و آن همه را بتمام جزء حقه شمرده و دیگران را نیز چنین کار پرمنفعت ترغیب میکرده است و گنجینهٔ زر و سیم را در زیر سم گاو دانسته و منفعت ... ۷۰ درک آن را گو شمرد عوام می‌بخشد است، و چنان مزیتهٔ این شغل بپایه‌ای که برشاهی نیز ترجیح میداده :

مرا لقمه‌ای نان که از خود راست   بدید آورم از ده و دشت
به نزد کسی دونان کخواهم بخود   زهر دو نان به از این مملکت
من و طاعت و گوشهٔ عافیت   نه بی پادشاهی نه بی سلطنت

خدمت شاه یک جفت گاو را بهترین مایهٔ سعادت میدانسته و گاهی که از وزیر و امیری بیم کیه و روزگار مداقی خود را تنگ میدید بدینگونه خود را تسلی میداد :

اگر دو گاو بدست آوری و مزرعه‌ای   یکی امیر و دگر را وزیر نام کنی
بر آنقدر که کفاف معاش تو نشود   روی و نان جوی از یهود وام کنی
هزار بار از آن به که با از پی خدمت   کمر ببندی و بر بردگی سلام کنی

شاید در همین موقع یعنی هنگام دهقانی بپایه که از بخت خود رضایت کیه و دست بردامن شکر میزده و با طبع پاکی سپاسگزار محنت و طرز زندگی خود میباشد :

گر کسی از روزگار اکنون شکایت میکند   بنده باری زد ندارد جز شکر با قیاس

دوستان جمله ز حال دستان در تفرقه   هست محنت حاصل و وجه معیشت با هراس
من همیدانم کز این خوشتر چه باشد روزگار   گرتو نپسندی مر این را نیست مردم ناسپاس

دریغ که این حال فراغ از برای شاعر چندان پایدار نبوده انقلابات زمان او را از گوشهٔ آسوده گی بیرون کشیده و هستی و ثروت او را از کف می‌ربوده، ابن یمین وقتی ملتفت میشود که نه از دارائی و نه از مزارع چیزی باقی نمانده که تمام آنها را فروخته و صرف معاش خود کرده، این پیش آمد مسلم است شخص مانند وی را تا چه اندازه روحاً متاثر میداشته است با وجود این چندان شکایت نمیکند و دست از دامن قناعت بر نمیدارد :

ابن یمین فروخت بره معاش خویش   املاک و هرچه بودش در خاندان عزیز
اکنون نه ملک مانده و نه یک جو بهای ملک   وین خوش که برقرار بمانده است نان عزیز

با آنکه تعیش بدین منوال برای او سخت ناگوار بود تحمل و فراهم آوردن وسایل زندگانی اهل و عیال باز دست از مناعت طبع برنداشته و تشفی قلب را بدین طریق مینماید :

شکرها میکنم در این ایام   که تهی دست گشته ام چو چنار
زانکه چون گل اگر زرم بودی   دست گیتی مرا نهادی خوار
بستدی ایمد شکنجه و چوب   لقیاس جماعت زردار
من چنین گشتم که اکنونم   مفلس و با هزار عیب و عوار

وضع خانوادگی

چندی روزگار خود را بتجرد گذرانیده از تاهل دوری گزید ولی عاقبت تخلف از قانون طبیعت را معتذر ندیده سر خود آورده بار عیال و زحمت اولاد را بر خود پسندید اما چندان تعلق خاطر نسبت باولاد خود نداشته و فرزندان روحانی را بر اولاد جسمانی ترجیح میداد حیات و ممات آنها نزد یکسان شمرده و بقای آنان را تا ابد می خواست و گاهی این قسمت را نیز چندان اهمیتی نداده میگفت : مرا دو جهان نام اگر یک پا به بود همین از

جهان رخت بستم چه اندیشه از ننگ و عار دارم ، و در فراق پسرش گاهی دیده میشود که بی تابی کند و آرزوی دیدارش را نماید و یکی از پسرانش شاعر بوده است و اسمش محمود باشد .

شغل دیوانی : ابن یمین خود را محمود بن یمین مستوفی معرفی میکند و آباء و اجداد خود را صاحب فضل و از اهل مشاغل دیوانی میشمارد ، خود ابن یمین نیز در عداد مستوفیان دولت بوده و بالاخره از شغل خود منفصل شده و از انفصال خود هم شکایت میکند و مذهبش هم علی التحقیق تشیع بوده است :

مرا مذهب این است گیری تو نیز — همین را اگر مرد دینی و مردی است

هم بعد از نبی مقتدای بحق — علی بن ابوطالب هاشمی است

" ابن یمین "

* کمال خجندی *

شیخ کمال الدین مسعود خجندی از مشایخ بزرگوار و از شعرای شیرین مقال است سر پرشور و دل پرسوزی داشت ، برخی از اهل فضل شاعری را دون مرتبه و مقام وی دانسته و از قول خودش استشهاد میکنند هر چند غزل سرائی وی از ایزدی بوده است که میخواسته ظاهرش محجوب باطن شود :

این تکلف های من در شعر من — کلمینی یا حمیرای من است

جامی در بهارستان گوید : " و کمال خجندی را لطافت سخن و دقت معانی بمرتبه ایست که پیش از آن در حوصله خیال نمیگنجد و لطافت آن از سلاست شعرش کاسته و از چاشنی عشق و محبت کم کرده است و در ایراد امثال و اختیار بحرهای سبک با قوافی و ردیف های غریب تتبع طرز حسن دهلوی را کرده است اما آنقدر که معانی در اشعار کمال بوده در اشعار حسن موجود نیست . "

کمال پس از طی مراحل تحصیل بزیارت مکه معظمه مشرف شده و در مراجعت بآذربایجان آمده و در تبریز اقامت گزیده بواسطه دلکشی اشعار شیرینش بسی کروه مریدان شده و هر روز بعده آنها افزوده میشد ، مجلسش

مجمع ارباب فضل و ادب بود چندی بدین منوال گذرانید تا آنکه " **توقتمیش** " از خوانین دشت قبچاق از نسل جوجی خان بن چنگیز " قصد تصرف تبریز را نمود اهالی تبریز پس از یک هفته مقاومت مغلوب شده بچپاولگیران با قتل و غارت بشهر وارد گردیدند و با جمیع مظالم خودش پرداخت کمال الدین با مرشدکی خان بشهر سرای هجرت کرد و هر چند که شیخ در سرای روزگاری بخوشی گذرانید ولی از یاد تبریز غفلت نداشت و رباعی ذیل را در اشتیاق دیدار آن شهر گفته است :

تبریز مرا بجای جان خواهد بود — پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود

تا در نکشم آب چرنداب و گجیل — سرخاب ز چشم من روان خواهد بود

بالاخره بر او و رسیده بعدا بتبریز مراجعت کرد سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر " ۷۷۶ - ۷۸۴ " مقدم شیخ را گرامی میشمرد و از توقیر تعارفش فروگذار نمی کرد و منزل و خانقاهی برایش بنا کرده بود .

خانقاه میران شاه " میرانشاه پسر سوم تیمور ، پس از فوت امیر تیمور سلطنت کرده و در سنه ۸۱۰ در حدود آذربایجان با قره یوسف قره قویونلو جنگیده مقتول شد و در تبریز بخاک سپرده شد پس از مدتی استخوانهای او را به **کش** نقل نموده و در آنجا دفن کردند " از جانب پدرش امیر تیمور حکومت آذربایجان را متصدی بود ، شیخ را بجهت تکیه داری و سایر تکالیف مهمان نوازی قرض های گزافی آمده بود میرانشاه از قرض وی اطلاع یافت امر کرد ده هزار دینار برای تادیه قروض وی بپرداختند .

گویند وقتی غزل ذیل را بخواجه شیراز فرستاد :

گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم — وانگهی دزدیده در ما می نگر گفتم بچشم

تا آنجا که گوید :

گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد — تشنه کام از اشک خود ره ما ببر گفتم بچشم

گفت اگر داری هوای وصل ما کمال — قدم نه در ره ما بی پا و سر گفتم بچشم

خواجه نیز نظیر این مصراع : «تشنه کام از مژدهٔ ازما به سر گشتم بچشم» : «افتاد وقت بحال وی دست داد» ، گفت الفاظ را نیز بزرگوار مشرب بسیار عالی دارد .

در اشعار کمال کمی از حلاوت غزل خواجه دیده میشود و گاهی چنان در تشبیهات باریک میگردد که ذوق سلیم را نیز بزحمت میاندازد چنانکه گوید :

خیزش بر خال لب شیرینش ای مگس | ترسم ز لطف پای تو آنجا فرو رود

و حق اینست که در بعضی اشعار سبکش بر سبک هندی شبیه تر است چنانکه همین بیت را عیناً در سبک هندی گفته شده :

خیال خال لبش می کنم بخواب هوس | اگر چه خواب نیاید بچشم کس ز مگس

کمال خود را در غزل سرائی یگانهٔ عصر خود میدانست و مقام خود را بالاتر از خواجو و سلمان تلقی میکرد چنانکه گوید :

مراست اکثر غزل هفت بیت | چو گفته سلمان نرفته زیاد
که حافظ همی خواندش در عراق | بلند و روان چو سبع شداد
ببنیاد هر هفت همچو آسمان | که هیچش نبینی خلل در نهاد

نیز قطعه را نیز در جواب شعر خود گوید :

هفت بیت آمد غزلهای کمال | پنج گنج از لطف آن عشر عشیر
هفت بیتی های یاران نیز هست | هر یکی پاک و روان و دل پذیر
لیک از هر هفت شان کم کرد باید | چار بیت از اول و سه از اخیر

در خصوص اشعار سلمان بطور ایهام گوید :

یکی شعر سلمان ز من بنده خواست | که در وی قوام زبان سخن هیچ نیست
بدو گفتم آن گفته ها چون آب | که زان سان دری در لآلی نیست
من از بهر تو می نوشتم ولی | سخنهای او نزد من هیچ نیست

و در یک قطعه که به مجزی سمرقندی نوشته به تفوق سعدی اینچنین نوازش ده میکند :

بنظم و نثر گرفتم که سعدی دو تیم | نه من ز خاک خجندم تو از سمرقندی

کمال در سنه ۸۰۳ در تبریز فوت کرد و در همان جا مدفون شد و در روی سنگ قبرش نیز بیت منقوش بوده :

کمال از کعبه رفتی بر در یار | هزارت آفرین مردانه رفتی

شیخ را رسم گرسنه بود و سفرهٔ الفت گسترده و هر چه از نذر و نیاز میرسید در میان دوستان قسمت میکرد گویند روزی یکی از ارادتمندان بخدمت شیخ رفته و کره مرغ هدیه آنجناب کرد شیخ بر خلاف معهود آنرا پنهان نه برده بصحبت یاران برگشت و آنان را بطبخ آن دعوت فرمود یاران را چه میشود که از حاضرین گفت در و کرد ، شیخ بخندید و فرمود که گربه را آورده قسمت نمایند .

دیوان کمال نایاب است و از دیوان او آنچه بنظر رسیده است در کلیه حاوی تقریباً ۱۰۰۰۰ بیت است و در تمام دیوانش یک قصیدهٔ بنظر رسیده و تمام اشعارش راجع بغزلیات است و در دیوانیکه متعلق به اینجانب است بیت بهم ۸۷ قطعه و ۳۲ رباعی و ۱۸ مفردات و مقداری از الهیات و از دیباچه نیز دیوان معلوم میشود که در حیات کمال نوشته شده چنانکه پس از ذکر اسم او گوید : خلّدَ اللّهُ تعالی برکاتِ إرشادِهِ علی العالمین و أبّدَ ظلالُ جلالهِ علی الاسلامُ والمسلمین و در همین دیباچه تاریخ هجرت او بشهر سرای در سنه ۷۸۷ و مراجعتش به تبریز در سنه ۷۹۸ نوشته شده است ، اینکه صاحب تذکرهٔ دولتشاه اقامت کمال را در شهر سرای چهار سال و وفاتش را در سنه ۷۹۲ نوشته بعقیدهٔ نگارنده در هر دو موقع اشتباه کرده است .

کمال قطعهٔ ذیل را در خصوص آمدن توقتمش به تبریز گوید :

گفت بزاد آنکه آقا بیردی | که رشیدیه را کنیم آباد
زر تبریزیان تا جرو ستد | همه را از برای این بنیاد
بود مسکین بشبلی کوه کن | که ز موران کوه دوشت زیاد

شکر پاشد ز تنگش — که دهد انصاف این خداداد
لعل شیرین بکام خسرو شد — کوه بیهوده می‌کند فرهاد

از غزلیات اوست

طبع لطیف داند لطف لب دهانت — فکر دقیق یابد سر رشته میانت
دی میشدی خرامان چون سرو و خلق بگفت — خوش میروی به تنها تنها فدای جانت
لطف صبا شنیدیم بادات بو نسیمت — آب حیات دیدیم صحبت با دهانت
دانی چرا رقیبت کرد از در تو دورم — نگذاشت تا نشینم گردی بر آستانت
دل تیر غمزه ات را گر جان سپر نشد — زان پر کرد گوشه گیرد چنین ابروی کمانت
پیراهن صبوری کردیم پاره پاره — تا دیده ایم چون گل در دست نیز دامانت
در پایه سلاطین باشد کمال مسکین — گر بشمرد خدا او را از خیل بندگانت

غزل

تو آن شاخ گلی ای شوخ دلبر — که آورده است آب دیده در بر
چو آن رخ در بالا با قبا دید — ز گل برکند و برید از صنوبر
بهر مسجد که آورد دل تو قامت — ز حیرت گفت امام الله اکبر
برآید پیش لب و زلف تو سیمه — چو خوانند آیت واللیل و کوثر
رخت ماه است اگر بینم من این ماه — بچشم ما نیاید ماه دیگر
حدیث قند گفتم با لبش گفت — ملولیم از سخنهای مکرر
کمال این نکته از سعدی شنیدی — فرو شستی به گلزار گاه و دفتر

شاه

مکمل

شاه نعمة الله ولی

از مشاهیر عرفای کرام است سلسله نسبش چنانکه در دیوان خود مذکور است بواسطه بیست پشت بحضرت رسول (ص) منتهی میشود آباء و اجدادش به صاحب مقامات عالیه بوده‌اند، جدش در شهر حلب سکونت داشته پدر بزرگوارش سید عبدالله از حلب به کیچ و مکران آمده (کیچ بروزن هیچ نام ولایتی است نزدیک سیستان از حدود بلوچستان در ساحل بحر عمان از مضافات فارس بود اکنون از ملک سند میباشد. مرآة الحقایق) و پس از چندی بواسطه مصاهرت و مواصلت با خوانین شبانکاره به قصبه کوهبنان کرمان آمده است و در آنجا متوقف گردیده سید در روز پنجشنبه ۲۲ رجب سنه ۷۳۱ ه در قصبه مزبور متولد گردید.

مقدمات علوم را نزد شیخ رکن الدین شیرازی و علم حدیث را پیش شیخ شمس الدین مکی و علم کلام و حکمت الهی را خدمت سید جلال الدین خوارزمی و اصول و فقه را از قاضی عضد الدین ایجی تکمیل نموده است و به صحبت اولیا رغبت زیادی داشته و به همین جهت مسافرت عدیده نموده و خدمت جمعی از مشایخ عظام رسیده است تا اینکه در سفر مکه خدمت شیخ عبدالله یافعی مکی رسیده پس از هفت سال خدمت شیخ و تکمیل اجازه بمصر رفته و از آنجا بایران آمده به تبریز رفت بعد روی بجانب ماوراءالنهر کرده مدتی در شهر ~~[illegible]~~ سبز متوقف بوده و چندی در کوهستان سمرقند اربعین‌ها داشت مریدان زیادی بدورش گرد آمدند و صیت شهرتش بر روز در تزاید بود تا آنکه کثرت مریدان سبب تبعیدش گردید امیر تیمور امر داد که از آن حوالی بجای دیگر نقل کند سید اطاعت کرده به هرات رفت مدتی در آنجا اقامت نموده و بمشهد مقدس رضوی مسافرت شد و اربعینی در آنجا به سر برده بعد بجانب هرات رهسپار شد و در آنجا متأهل گردید، پس از چندی بیزد و کرمان رفت و در کوهبنان رفت پس از هفت سال توقف در کوهبنان به یزد رفته در تفت خانقاه و عمارتی بنا نهاد و سپس به ابرقو رفته پس از چندی از راه بافق بکوهبنان مراجعت کرد، سلطان اسکندر بن عمر شیخ در باره

بافت

نسبت اظهار ارادت میکرد و دسته‌ای بوده که بیشتر از پیروان سید مشغول شد را اجابت کرده بیشتر از حضرت والا
از طرف سلطان دارای احترامات زیادی در دربار دکن منظور گردید.

سلطان احمد شاه بهمنی از سلاطین هندوستان نیز از مخلصین آنجناب بود. این سید جلیل [illegible] که در روز پنجشنبه ۲۲ رجب سنه ۸۳۴ وفات کرد و در قصبهٔ ماهان کرمان مدفون گردید.

تألیفات او را از قبیل رساله‌های متفرقه بالغ بر ۵۰۰ نوشته‌اند.

از اشعار اوست

راستی کن که رهرو کج رفتار — کاندر این ره بمنزلی نرسد
باش خاکی و همچنان که تو — گرد بر دامن دلی نرسد
نرسد در مقام اهل کمال — سالکی کو به کاملی نرسد
همه را جهل او ببیند — روشنیت او بجاهلی نرسد
هر که بر مسند هوی بنشست — جاه او را تنزلی نرسد
هر که همچون ملاح در دریا — تا ابد او به ساحلی نرسد

و له

چون کمال به بود به وجود — نتوان یافت بی وجود کمال
هست ما را به فیض وجود — ذرهٔ هیچ اوست بود خیال

«شاه نعمت‌الله»

عبید زاکانی

هرچند که قسمت اعظم اشعار وی در هزلیات و هجویات است ولی در سخنگوئی مرد صاحب ذوقی بوده و ادیب و سخنوری ماهر بوده : گویند عبید زاکانی نسخه‌ای در علم معانی و بیان بنام شاه ابواسحق اینجو تصنیف کرده و میخواست آنرا بعرض شاه برساند گفتند مسخره‌ای آمده است و شاه به او مشغول است عبید تعجب کرد که هرگاه تقرب سلطان به مسخرگی میسر است و مرتبهٔ هزال در حضور سلطان بالاتر از دانشمندان است برای تحصیل علم و رنج بردن از عبثیت به مطایبه شد و مانند هزالان گشت. و عزیزی زبان بملامتش گشود که از جادهٔ علم و دانش منحرف شدن و طریقهٔ هزل پیش گرفتن کار خردمندان نیست عبید در جواب وی این قطعه را خواند :

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم — کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز — تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

مطایبات و هزلیات عبید اشتهار زیادی دارد و لطائف او با سلمان ساوجی در عهد او معروف است. سلمان قطعهٔ ذیل را در هجو عبید گفته است :

جهنمی هجاگو عبید زاکانی — مقرر است به بی‌دولتی و بی‌دینی
اگرچه نیست ز قزوین و روستازاده است — ولیک میشود اندر حدیث قزوینی

اگر عبید زاکانی جواهرات کلمات خود را به رایگان از دست داده و جواهرات دلکش و سخنهای نغز را صرف هزلیات نموده این لطافت را تقصیر از خود او نبوده بلکه از سخنپروری محیط بوده است چه اکثر امراء و وزراء وقت خود را بهزلیات مشغول میداشتند و اهل مسخره و هزل را بر دانشمندان و فضلاء ترجیح میدادند مسلم است که بازار فضل و دانش از رونق افتاده و متاع هزل و مسخرگی رواج خواهد یافت و هر کس ناچار بتبعیت از اولیای کشور به گفتن هزلیات خواهد پرداخت.

از غزلیات اوست

رسد به پرسش رویت جمال مه بکمال | برد ز نکهت مویت صبا جز به شمال
زند به تیر نظر غمزه‌ات ز نوک [illegible] | کشد به گوشهٔ چشم ابرویت کمان هلال
توان که آب حیات از لبت برد سائل | خوشا کسی که بکند از لبت جواب سؤال
صبا به پرسش زلفت نهاده در دم صبح | هزار سلسله بر دست و پای آب زلال
نکند در پس پرسشت پرده مردم چشم | با انتظار تو پیوسته جای خواب خیال
حرام گشت بغیر از عبید در عشقت | به دوران تخیل نمای سحر حلال

وله غزل

نفحات نسیم عنبر بار | می کند باز جلوه در گلزار
دست موسی است در طلیعهٔ صبح | دم عیسی است در نسیم بهار
سرو و سوسن ز لطف باد سحر | متمایل نشسته‌اند هشیار
لاله بشکفت و باده صافی شد | ساقیا خیز و جام و باده بیار
شد ز آواز طوطی و دراج | گشت از نغمهٔ [illegible] و سار
باغ پر پرده‌های موسیقی | راغ پر لحن‌های موسیقار
بلبل از شاخ گل لعبد دستان | مدح سلطان همی کند تکرار

ایضاً قطعه‌ای در مرثیهٔ شیخ ابواسحق [illegible] ۵۸ را گفته است :

سلطان تاج‌بخش جهاندار ابی‌شیخ | کآوازهٔ سخاوت و جودش جهان گرفت
شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب گرد | کشور به [illegible] و سنجر و دارا و آن گرفت
در عیش و ساز سعادت خسرو بنا نهاد | در عدل رسم و سیرت نوشیروان گرفت

بنگر که روزگار چه معکوس می‌نمود | نکبت بگیر دولت او را عنان گرفت

(عبید زاکانی)

در هنگام قتلش خود ابواسحق این رباعی را گفته است :

با چرخ ستیزه‌کار مستیز و برو | با گردش دهر در میاویز و برو
یک کاسه زهر است که مرگش نامند | خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو

(بواسحق)

* حسن دهلوی *

شیخ نجم الدین حسن بن علاء السجزی الدهلوی در جرگهٔ اعاظم عرفاست و از سرسپردگان نظام الدین اولیاست و شیخ نظام الدین اولیا محمد بن احمد بن علی از بزرگ عرفای هندوستان به زهد و کشف کرامات معروف است . در سنه ۷۲۵ وفات کرده و صاحب اشعار شگفته است و این بیت از اوست :

« مرغ باغ قدسیم با قدسیان بودم بس | چند گاهی شد که این فرش خاکی مسکنم . »

صاحب طرائق الحقائق بنقل از نفحات جامی گوید [: « صاحب تاریخ هند " تاریخ فیروزشاهی تألیف ضیاءالدین برنی " گفته که در لطافت اخلاق و محامد اوصاف و لطافت و ظرافت مجالس و استقامت عقل و روش صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه در تجرد و تفرد از علائق دنیوی و گذرانیدن بی‌اسباب صوری همچو مولانا حسن کسی کم دیده‌ام و چنان شیرین مجلس و مؤدب و مهذب بود که راحتی که از مجلس وی می‌یافتم از مجلس [illegible] کم یافتم .] .

خوش‌زبان

و هم او گوید : « از کمال اعتقادی که امیر حسن را به شیخ نظام الدین بود الفاظی چند که از شیخ در چند مجلس شنیده بود در چند جلد جمع کرده است و آنرا فوائد الفواد « و اسم این کتاب فوائد الفواد است نه فرائد الفوائد " نام نهاده و در این روزگار در این دیار دستور ارباب ارادت شده بود .

راجع بشرح حال خواجه حسن و کیفیت زندگانی او در هیچکدام از تذکره ها شرح مفیدی نوشته نشده است وحتی محقق نیست که در کدام تاریخ بخدمت نظام الدین اولیا رسیده است . سبب ارادت ورزی او را بشیخ نظام الدین باختلاف نوشته اند . ـ صاحب تاریخ فرشته ملا محمد قاسم هندوشاه در ضمن ترجمهٔ حال نظام الدین می نویسد : « که نقل است از مولانا شهاب الدین امام که روزی شیخ بزیارت مزار خواجه قطب الدین بختیار کاکی بدهلی رفته بود من و مولانا برهان الدین غریب در رکاب آن جناب بودیم بعد از زیارت حضرت خواجه جهت زیارت دیگر شیخ گذار بر کنار حوض شمسی افتاد در آنجا خواجه حسن شاعر دهلوی که عمرش از ۶۰ سال متجاوز بود و در صحبت او حال با شیخ آشنائی و مصاحبت کمی داشت با جمعی از یاران بشراب خوردن مشغول بود چون شیخ را دید پیش آمده این دو بیت را خواند :

سالها باشد که ما در صحبتیم ‏ ‏ گر ز صحبت ها اثر بودی کجاست

زهد تان فسق از دل ما کم نکرد ‏ ‏ فسق ما زان بیشتر از زهد شماست

شیخ چون این بشنید گفت صحبت ها را اثر ها ست انشاء الله تعالی روزی بود پس فی الفور دعای شیخ مستجاب شد و حسن سر بر قدم شیخ نهاد و از جمیع مناهی توبه کرده و باتفاق یاران خود مرید گشت و کتاب فوائد الفؤاد را که مشتمل است بر احوال شیخ نظام الدین و ملفوظاتی که بر زبان آن حضرت جاری شده تصنیف فرمود و بنظر تحسین سرافراز گشت و امیر خسرو بر آن رشک برده گفت کاش تصنیف جمیع تحسین آن نسخه و تصنیف آن بمن منسوب گشتی و تمام تصانیف من بنام خواجه حسن گردیدی و گویند خواجه بعد از توبه غزلی گفته که این بیت از آن است :

ای حسن توبه آنگهی کردی ‏ ‏ که ترا قوت گناه نماند »

این بیت مقطع منظومه ایست که مطلعش اینست (در قطعهٔ کلیهٔ پنج بیت است) :



خواجه برخیز که دیر است از سر جاه ‏ ‏ کش چنین بارگه جاه نماند

وقتیکه پادشاه محمد تغلق شاه دهلی را خراب کرده و مردم را بدولت آباد دکن برد خواجه حسن نیز بعلت صحبت شاه بدکن همراه رفت و در آنجا روی بجانب عقبی نهاد و در (۱) بلدهٔ کهات عمارت آباد مدفون گردید . دولتشاه آمدن خواجه حسن را بخدمت نظام الدین اولیا بواسطه جذبهٔ امیر خسرو دانسته است .

حسن در شعر گوئی بنا بنوشتهٔ دولتشاه و آذر و دیگران متتبع طرز خسرو را کرده است ولی او خود را از متتبعان اسلوب سعدی میداند و در گلستان اشعارش تتبع کرده است و به سخن امیر خسرو چندان وقعی نگذارده چنانکه گوید :

خسرو از راه کرم بپذیرد ‏ ‏ آنچه من بنده حسن میگویم

سخن خویش سخن خسرو نیست ‏ ‏ سخن اینست که من میگویم

و در جای دیگر در این معنی گوید :

گر حسن معنی ز خسرو برد و نزد آن گرو منع ‏ ‏ زانکه استاد است خسرو بلکه ز استادان زیاد

ور دستی حسن را برده از دیوان کمال ‏ ‏ هیچ شرم آن گفت او را ورنه بر وزد او فتاد

و اما حسن بسخن شیخ شیراز عقیده داشته و فخر میکند بر اینکه گلی از گلستان سعدی آورده :

حسن گلی ز گلستان سعدی آورده است ‏ ‏ که اهل معنی گلچین آن گلستانند

و در جای دیگر گوید :

گر نبوسی درویش از خم خانه درد ای حسن ‏ ‏ داد معنی میتوان داد سعدی شیرازی دهی

جای در جای گلستان در حالیکه در تذکرهٔ خود دولتشاه حسن را سهل الممتنع گفته اند و بنظر نگارنده غزلیات حسن من حیث المجموع نرسد بغزلیات خسرو دارد و نه در سهولت و روانی و ترکیب کلمات توانسته است تقلید صحیح از شیخ سعدی بکند با وجود این قسمتی از اشعارش خالی از لطف نبوده و دارای تشبیهات خوب و ابیات

(۱) Balaghat

بسیار سستی هم از او دیده می‌شود مانند این بیت :

انگنده دل ما به در چاه زنخدان — وانگاه بپوشیده بسبزه سر چه را

و هم چنین این بیت :

گر کشی بنده حسن را عزیز حسینی گر به — هم بحق حق که ز من خود ده هدیه‌ای تو خوشم

بالجمله اشعارش یکدست نبوده و بیتی چند جای را نیز (سست آنها) برداشت .

صاحب مرآة الخیال و قاموس الاعلام وفات او را در سنه ۷۰۷ نوشته اند و لطف دیگران لطف که ایشان ده شده وفات او را در دکن بعد از انتقال پایتخت از دهلی بدانجا نوشته اند ، بدیهی است این دو تاریخ اختلاف فاحش حاصل است و متاسفانه برای حل قضیه ماخذ صحیحی در دست نیست ، در موقع نوشتن این سطور از صاحب ترجمه بجز از دیوان وی چیزی در دست نبوده و دیوان او شامل بوده است تقریباً در غزلیات و چند قطعه و رباعی ، غزلیاتش بالتمام راجع به وقایات است و در بعضی از رباعیات و قطعات و در تمام قصائد اعم از بجل و منقبت ابوالمظفر علاءالدین محمد شاه خلجی (۶۹۵–۷۱۶) را مدح گفته است و در بعضی دیگر از آنها از خضر خان و شادی خان پسران او اسم می‌برد ، ولی در هیچکدام از قصائد و قطعات و رباعیاتش اسمی از سلاطینی که بعد از سلطان محمد تغلق بسلطنت رسیده اند نمی‌برد ، و جای تعجب است که شاعری که نسبت به علاءالدین محمد آنقدر ستایش گفته ولی از سلاطین بعد از آن اسمی نمی‌برد ، والا آنکه بگوییم قصائد مدحیه وی در آن زمان بیهوده است که نه بجز از تو یا حاضر نبوده باشد که تحقیق کنیم که وفات وی در زمان علاءالدین محمد پیش از سلطان محمد تغلق .

از غزلیات اوست

گفتم مگر که کار به سامان شود نشد — یار از جفای خویش پشیمان شود نشد

گفتم مگر زمانه عنایت کند مگر — بخت ستیزه کار بفرمان شود نشد

از بهر دوست آب زدم خانه چشم — شبها بر آن خیال که مهمان شود نشد

ابر بهار خاست پس از روزگارها — خلق در انتظار که باران شود نشد

بر عندلیب خسته گذر تا بهار بود — بر شاخ گل نشسته که خندان شود نشد

گردی که خیزد از در تو نور دیده هاست — بی نور دیده خاک شد تا گرد آن شود نشد

کردم بهر دیده گهر افشان ایشان آنک — لعلش بخنده شکر افشان شود نشد

عمری حسن بعدم الهی سبب در دو — بسیار خواست تا که از آنان شود نشد

وله

امشب از یاقوت جانان قوت جان خواهم کشید

گوهر جان پیش لعل دلستان خواهم کشید

بر طریق پیشکش حال دل صد پاره را

بحر دیده دامن از خون کشان خواهم کشید

من چه دارم جز متاع عجز یا نقد نیاز

هر چه دارم پیش یار مهربان خواهم کشید

(مهربانان) میزبانان پیش مهمان تحفه سیم و زر کشند

من سر خود زیر پای میهمان خواهم کشید

خانه چشم مرا تا کی زنی ای دیده آب

کاین سپس خود را بجز گاه جان خواهم کشید

از مژه زنگ غم چه سیلها از هر چشم

تا وجود عشق او خط بر جهان خواهم کشید

گر ز اکثر در خود کرد خواجه حسن — از زبانش ناگه سر بر آسمان خواهم کشید

در غزل

ای خطت با من موافق طبع تست ای یار | ای دل من با من مسکین چرا چه شد یار
بازماندهٔ دل غم با یار سر زلف چه چیست | ای زمانه بر من بیچاره بخت چه شد یار
من چه دانستم که زلف یار با بندم شود | این گره و گیاه گل از بخت گمان چه شد یار
یار اگر رفت و بر آن هم برفت اند یا کاش | ای دل بیا ای جوان با نگاه چه شد یار
صبر می‌زاید یاران وصل حیات دل | ای حسن این چند ها را کار فرما چه شد یار

(حسن دهلوی)

* عصّار تبریزی *

عصار اسمش محمد و از شعرای لطیف البیان تبریز است و آنچه از منظومهٔ مهر و مشتری او که در سنهٔ ۷۷۸ بنظم آورده بر می‌آید چنین است: که مرد رالیه شخص عالم و دانشمند بوده و در اغلب علوم عصر از آن زمان از قبیل نحو، منطق، هیئت، نجوم، رمل دستی داشته و شاید از طب نیز بهره‌ای بهره‌ور بوده است.

و نیز از مهر و مشتری استنباط میشود که از قبیل قصائد و غیره گفته ها نظم از آنچه او گفته جز این مثنوی و علوم نشر آنچه تمام آن از بین رفته یا مقداری در جنگها و سفینه‌ها محفوظ است. عصار با وجود فضل و دانشی که داشته هیچوقت بمقام اظهار فضل بر نیامده کنج قناعت برگزیده و پای در دامن تجرد و از دنیا واکشیده بوده و نخواسته که در امرا و دربارهای ملوک باشد نظایر وارد در خدمت آنان نشسته و دست نیاز پیش کسی دراز نمیکرده و بمدح امرا و سلاطین نیز نرفته و قصائد گفته بود و بکسی نخوانده چنانکه خود گوید:

نبسته از گهرهای قصائد | گردن پادشاهان را قلائد
بمداحی کسی گوهر نسفته | قصائد گفته و برکس نخوانده

جلق با رسائی گشته صابر | زکاوش افکنده تشریف الابر
بهر جا شمع سان سر بر نکرده | چو میخ از بیخ در سر در نکرده

مهر و مشتری را هم بنا بخواهش یکی از دوستان گفته و تفصیل آن را خود در دیباچه چنین گوید: که چنین روزی دو لبت به اهل فضل و ادب نشسته بودیم گفتگو در باره نکته‌ای و شعر سرایان و ادبا و حدیث این مرا که چیزی از بیخ و بنیاد است بسر نبرده و فقط روی صحبت آنها پیش مردم علوم علمیه و لینها است که من نیز صلاح در آن دیدم که لب از گفتنها هاپریشان بسته زین پس پریشان نگویم که آنکه رفیقی مهربان از دوستان و صمیمیت آغاز کرد که چرا زبان از گفتار بربسته و در کنج عزلت نشسته‌ای اکنون از هر قسم شعر سخن رانده‌ای ادبیات وقت آنست که زبان بمثنوی گشائی و داد سخن دهی چندان اصرار کرد که با وجود بیم و پیری تقاضای خواهش او شعر و نظم این منظومه پرداخته.

عصار اگر چه در انتخاب کلمات و ترکیب عبارات چندان استادی حیرت بخشی نداشته و سخن او آن زنده‌ها که محکم و متین نیست و معانی لطایف و خیالات ظریف در آن بسیار دیده میشود و در استعاره و کنایه و تشبیه و اغراق استقلال زیادی داشته و در اغلب موارد اصطلاحات علمی بکار برده است و تقریباً قدم بقدم نظامی را تقلید کرده است حتی بعضی اصطلاحات و ترکیبات مخصوص نظامی را در اشعار او میتوان دید.

مهر و مشتری را چنانکه گذشت در سنهٔ ۷۷۸ تمام کرده و پنجهزار و کسید بیت است.

صاحب هفت اقلیم در ترجمه احوالش چنین مینگارد: که شاعر خوش طبع و سخن‌دان بوده و بوفور استعداد مرجع خاص و عام بود و براهین طبعش از کتاب مهر و مشتری که حاوی سخن و نکات آب زلال است معلوم و مفهوم میشود. دولتشاه گوید: محمد عصار تبریزی رحمة الله علیه صاحب کتاب مهر و مشتری است و در آن لطائف و بدایع بسیار گفته است. عصار اشعار خود را در اغلب موارد با ستاره و آفتاب و اختر برگزیده بیاد ما انداز گفتی: در هر بیت سهل من اگر نظری بکنید معنی گیری از آن هرست گوری و در میان هر مصراع آن خیالات بدیع شاعرانه پیدا میشود سخن در باریکی مانند موی ساخته ولی سوی در نظر موشکاف باشد معنی آن را انداختن و معنی

مرا لعاب مژه کار برده بهر اندازی که خود دیده اند و کشیده به کوکبی افتاده است انجمه و اقتباس نموده ام :

چو لیسی گوهر ز کان خویش دارم | چنین نعمت ز خوان خویش دارم
چو چشم بر چراغ آشنایی | ز پیه خویش باشد روشنایی
چو شمع خانه چرخ اخضر | بزر ذات خویشم منور
نگردستم چو تاج و دو شواره | گهر از بهر ترصیع استعاره
مرا چیز از عطاهای الهی | ز معنی گنج‌ها ای پادشاهی
دلیلی دیگر از خاطر نهانست | چه جای لعل تب دیگرانست
چو شمع آنانکه سرتا پا زبانند | چراغ شاعری از من ستانند

در تعریف شب گوید

شبی چون روز اهل فضل تیره | در او چشم کواکب گشته خیره
شب دیجور سر بر باد داده | مرکز وار در هجران فتاده
جهان چنبر شبه گشوده گیسوی | ز شب مشکین نقابی بسته بر روی
برگ مهر گردون رفته در نیل | ز طرف جبهه ماه افکنده اکلیل
شکسته ساغران را خار در پای | بمانده هر یکی چون قطب بر جای
نشسته شمع لیکن دیر بینی | چو وقت صبحدم نشسته پی ترسا
دل زنان را سر چوگان شکسته | دم نای خروس صبح بسته
چو گوی مهر در چاه اوفتاده | فلک چوگان مهر از دست داده
گرفته چنبر دل ناودان سیاهی | جهان ز اکسیر از سر تا بپایی
زحل را اوفتاده دلو در چاه | شهاب آتش زده در خرمن ماه

چو ز آهن کواکب چشم آید | سفید از انتظار وصل خورشید
فرو بست آسمان از جواب | فقد آنکه بشمار کواکب

در تعریف قلعه گوید

چه عهد عاشقان محکم حصاری | چو گلبن چرخ اساس استواری
بگرد او هر عمری بر پریده | به پای رفعتش نارسیده
ز سنگ انداز او سنگ کرچیق | پس از قرنها سر کیوان شکستن
ز راهش بیست گرت خسته گشته | بعجز از نیمه راهش باز گشته

* قطعه *

مجو عطا مهر از طبع مردم | که گل هرگز ز شوره زار نخیزد
وفا از صورت بامعنی خلق | چو از صورت ملائک می گریزد
ببر بال فلک بر فرق زنها | نقاء جز و گرد و غداری نبیزد
بهر آنکه از کنار بین تواها | که بینت بر ز مال به تر ستیزد
چو اشک آنکه از کسی بی چشم | اگر دستش دهد خونت بریزد

(علامه)

* جلال الدّین عتیقی تبریزی *

جلال الدین بن قطب الدین عتیقی تبریزی پسر ... حمدالله مستوفی مینویسد : « جلال الدین عتیقی در حال حیات است سخنان خوب دارد به تخصیص غزلیات . »

صاحب هفت اقلیم گوید : با جزالت فضل و لطف نظم نقش تصنیف و تألیف بر لوح روزگاری گذاشته و در عهد دستور سعید خواجه رشید اعتبار و اختیار بسیار داشته کیفیت سخنش از این ابیات معلوم می گردد از آن جمله

و چند از آن وی است مستفاد گردد :

از خاک کف پایت هر گرد که برخیزد — چون خاطرش فزو بارد و لطفش عزم و ریزد
آن برق که سوزد دل از ابر فت ماند — وان لعل که جان بخشد از خاک درت خیزد
از تو نشود صد ره جبین محروم اگر سوزی — دود دلم آید باز در دامنت آویزد

وله

دوش ز سودای تو هیچ نکردم خواب — دیده ز بیم حسن نقش تو میزد آب
با تو بخوابم حیات گر چو جوان جان شود — روز نگردد شبم با تو لعبد آفتاب
جان طلبکرده چو صبح بر آن نکته آه کرد — بسمل تیغ غم چنین نکند اضطراب

(مجدالدین)

از اشعار قطب الدین

من از سینه‌ای که رخ سودای سفر بیارم — از دل و دیده خود خون جگری بارم
جز خدا هیچ کس نیستم و از عالم — همدمی نیست که باشد نفس غمزده‌ام
اندرین قافله کس نیست ز من سوخته‌تر — بر آنست که جان را بخدا بسپارم

(قطب الدین)

* عماد فقیه *

عماد فقیه از شعرای قرن هشتم و از اهل کرمان بوده .

جامی در بهارستان گوید : « وی شیخ خانقاه بوده و شعر خود را بر مریدان خانقاه خواندی و استدعای اصلاح میکرده و از اینجا میگویند شعر وی شعر همه اهالی کرمان است . »

دولتشاه سمرقندی درباره وی چنین مینگارد : « مرد عارف و عالم و از سادات علوی و فقیه کرمانست با اخلاق نیکو و سیرت پسندیده در جهان مشهور شده و در روزگار دولت محمد مظفر و اولاد او خواجه عماد

فقیه (در کرمان) مرجع خاص و عام بوده و همگنان بصحبت شریف او مایل بوده اند و با وجود علم و تقوی در جاه و مراتب شاعری کامل بوده است . »

شیخ آذری صاحب الرحمه در جواهر الاسرار گوید : « فضلا برآنند که در سخن متقدمان و متأخران اعیانا حشوی واقع شده و الا سخن خواجه عماد فقیه که اکابر اتفاق کرده اند و در آن سخن اصلا حشو و زوائد واقع نیست نه در لفظ نه در معنی و از سخن خواجه عماد بوی عبیر میآید چنانچه از مردان و صاحبدلان که از ایشان بوی جان میآید . »

صاحب هفت اقلیم مینویسد : « خواجه عماد فقیه در زمان آل مظفر معزز و مکرم و بنهایت معتبر و محترم بزیسته خصوصا در زمان شاه شجاع که همیشه طریق احسانش داشته و ابواب انعام بروی گشاده بود . »

صاحب حبیب السیر مینویسد : « شاه شجاع نسبت به او اعتقاد و تعظیم داشته گویند که خواجه عماد گربه‌ای داشت که در نماز وی گربه او شرائط متابعت بجای آوردی و شاه شجاع این معنی را کرامت حمل میفرمود و پیوسته بقدم اخلاص خدمت آنجناب میشد و خواجه حافظ که برین معنی رشک می‌برد این غزل بنظم آورده :

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد — آغاز مکر با فلک حقه باز کرد
ای کبک خوش‌خرام کجا میروی بایست — غره مشو که گربه عابد نماز کرد
حافظ مکن ملامت رندان که در ازل — ما را خدا ز زهد ریا بی‌نیاز کرد

کلیات خواجه عماد فقیه از قصائد و غزلیات و مثنویات مشهور است و ابیات بدیعش آیات آن کتاب بر السنه و افواه مذکور . »

واله داغستانی نوشته : « که شیخ عماد الدین فقیه کرمانی از دانشمندان کامل و از کاملان واصل بوده در طریقت صاحب سعادات است در زمان محمد مظفر و شاه شجاع بوده بیشتر از معتقدان وی بوده اند وفاتش در سنه ۷۷۳ اتفاق شده و در شیراز مدفون است اشعار خوب از وی بسیار نقل کرده اند . »

رضا قلیخان هدایت در ریاض العارفین مثنویهای ذیل را بوی نسبت میدهد — صفا نامه ، محبت نامه ،

محبت نامه ، طریقت نامه ، راه نامه ، و خاتمة الاخلاص و تاریخ وفات وی را در سنه ۶۹۴ نوشته هر دو صورت قطعاً اشتباه ابهام است و هم چنین هر نیز اشتباه از ناسخ بوده باشد .

شمس الدین سامی صاحب قاموس الاعلام وفات وی را در سال ۷۷۳ نوشته و اشعارش را ۱۲ هزار بیت گفته است مثنوی بنام مونس الابرار « مصباح نامه » دارد که صاحب تذکره هفت آسمان چند بیتی از آن در تذکره خود نقل کرده است — دیوان او بنظر نگارنده نرسیده و از مثنویاتش بجز از چند بیت که در هفت آسمان نوشته شده است چیز زیادی ندیده ام و از غزلیاتش دیگر مشهود است عبارت از چهار غزل و پاره ای ابیات منتخبه در تذکره ها . مسلم است که از سعدی نیز چند بیتی میتوان که ملاحظه روح شعر او را دانسته و اسلوب طبع او را شناخت شد زیرا اشعار منتخبه همیشه قابل توجه میباشد اگر ابیات منقوله از وی را بخواهیم معیار قرار بدهیم میتوان گفت هر شعر خوب و خوش ترکیب در عمیق الفکر بوده .

از اشعار منتخبه اوست

عاشق از سر زلف تو پریشان و حزین — از سر زلف تو بوی بهشتی برسید

دیگر

وصلش بجستجو نتوان یافتن ولی — آن به که عمر در سر این جستجو رود

دیگر

ظاهر آنست هر درج گل نتوان یافت — آن طراوت که در اوراق گل رخسار تست

دیگر

هر که دیده نظری یابد از آن روی لطیف — ور کسی دیده ندارد گنه از جانب اوست

دیگر

شنیده ام که چه با برگ کرد باد خزان — فراق روی تو با جان بیدلان آن کرد

از مثنویات اوست

عرش حزه پیر من و رهنمای — آنکه عزیز است بر اهل رای

گفت که در صنع کتاب تو چیست — راوی این قصه پر غصه کیست

گفتمش ای شمع منیر دماغ — مانده تیم و تو روشن چراغ

آتش

آتش غیرت که دل بر فروخت — عود صفت جمله وجودم بسوخت

تا رسد امروز بهر انجمن — رایحه عنبری انفاس من

نظم دهم صد گهر پند را — جمع کنم موعظه چند را

والقصه مقصه آن شیخ عزیز — موعظه و حکمت و تاریخ نیز

جمله روایت ز بزرگان کنم — وانچه از ایشان شنوم آن کنم

بی ادب است آنکه زهر گونه لاف — گرچه حقیقت سخنی گوید باز

از من سرگشته نه معقول پرس — هر چه بپرسی همه منقول پرس

(اطعمه)

بسحق اطعمهٔ شیرازی

ابواسحق حلاج شیرازی معروف به اطعمه هر در شعر خود را بسحق گفته یه از شعرای قرن هشتم و اوایل قرن نهم است هر چند که استادی او راجع به اطعمه بوده و تقریباً شکل مزاح را داده با وجود این اقتدار وی را در شعر میرساند ، دیوان او برای دانستن اسامی اطعمه در آن زمان معمول بوده بمنزله کتاب لغت کوچک است .

ابواسحق در مقدمه دیوان خود علت انتخاب این سبک جدید را اظهار کرده که خلاصه آن ذیلاً درج میشود : چنین گوید احقر عبد الله الرزاق ابواسحق المعروف بحلاج ولست لقمه هر مراد ایام جوانی گاه گاهی خاطر بگفتن شعر مایل میشد چون دیدم شعرای بزرگ مانند فردوسی ، نظامی ، حافظ ، سعدی ، خواجو و سلمان آنچه گفتنی بوده گفته اند و چیزی برای من باقی نگذاشته اند مدتی در این اندیشه بودم تا آنکه روزی یکی از دوستان من بخانه وارد و از عدم اشتهاء شکایت کرد و گفت که من برای شام کباب میخواهم هر گاه بجز آن بسر اشتهاء درآئی پس برای خاطر او نیز سفره را ساختم و نام وی را کنز الاشتهاء گذاشتم . بسحق در شیراز از نجابت زندگی کرد و اشت مصاحب حکام بود الا بر بوده . گر چه بر وزگار شاهزاده اسکندر بن عمر شیخ میرزا ابواسحق همواره از ندیمان مجلس او بوده چنان شد

مرکبه

برقت هیچ نشود از بر لطیفات بیدل — اگرچه نیک بزدی پاینه در شب دیجور

اگر تو زرده‌ی بغدادی زنجبیل و حلوا — میان لوت خوران کس بدارت معذور

نسیم چلپک و حلوا بر دهان چو رسد — ببوی هر دو برآرند دست و پر زنبور

بجای ارده بیفشرده گر بر قرص جاب — که قطره قطره چکیده است از دل انگور

(حافظ)

تا نشان خانه و می نام و نشان خواهد بود — سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

(بسحق)

تا ز دیگ حبشی نام و نشان خواهد بود — نقد ما صرف ره مطبخشان خواهد بود

در خورشید مزعفر ننهد رخ بزوال — که قطابات هر در سایه نان خواهد بود

گردن مرغ چو سر برکند از ستر برنج — راز لوزینه نهانست و نهان خواهد بود

بره‌ای کاین بز غاله که برده است از تو — بره جنبش نگران و گریان خواهد بود

نیم زورق بتر و در عزیز کزه آب — سینه مرغ مگر کشتی آن خواهد بود

پیک شربت چو روره و ره تیز او مراب — ره گذارش بسوی جسر دهان خواهد بود

بو اسحق کسی کاش خیل اتر خورد — لقمه آن صفت پیر جهان خواهد بود

(مثنوی)

هر آن نان که تنغ است و بیرا سرشت — گرش خود به بغال خواهی سرشت

ورش ارده و ریزی ابر بهر آب — ورش بر چینش زنی صد گلاب

سرانجام گوهر بکار آورد — سپیدانه تغ بار آورد

مزن بیر برآ عرقهای بید — که دنگ البخیص نگر دو سفید — تو تیغ بنان همی داشتی — بود رشته بر صده انباشتی

محمد علی

هر چند روزی نزد انست بگذشت شهزاده بیامد روزی که حاضر شد شهزاده علت غیبت را پرسید جواب داد جهت ناچیز لیسنه بود کرمن کیمرز حلاوچی میکم روز پنبه از دیگش برمی چیدم و این بیت را گفت :

منع گفتن از بسحق قند ها کردن — از ریش حلوا پنبه بر داشتن است

اغلب اشعار بسحق چنین است هم در تعریف اطعمه اشعار سایر شعرا را تضمین کرده و در همان وزن و قافیه غزل یا قصیده‌ای میپرداخته چنانکه وقتی شاه نعمت الله گفته بود :

گوهر بحر بیکران مائیم — گاه موجیم و گاه دریائیم

ما چنان آدمیم در دنیا — که خدا را بخلق بنمائیم

بسحق در جواب آن گفته :

رشته لاک معرفت مائیم — گه خمیریم و گاه بغرائیم

ما از آن آدمیم بر مطبخ — که بهر دیگ حلیه بنمائیم

روزی سید او را در میان جمعی ملاقات کرد و گفت : رشته لاک معرفت شمائید ، گفت چون ما نمیتوانیم نعمة الله گوئیم از نعمة الله گوئیم — وفاتش بقول صاحب قاموس الاعلام در سنه ۸۲۷ بوده است .

ظهیرالدین فاریابی

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور — شنیدم آیه توبوا الی الله از لب حور

بسحق اطعمه شیرازی

سپیده دم که شدم از آنکه سفره‌ی سور — شنیدم آیت لا تسرفوا ز لب حور

گذرش صده ام آمد ز ای ته برنج — هوای بدع مزعفر بحالی مشهور

بنای رشته نهایت خراب و ویرانست — گمان مبر که بکیت کنفیه تیز شد معمور

بر آستان کدک سر بنه که رنگ گیپ — برای صده تو برکشیده اند قرر

ورق

نعت

* حسن کاشی *

دولتشاه سمرقندی شرح حال وی را اجمالاً نگاشته است، صاحب هفت اقلیم و مجالس المؤمنین هر دو از او بتفصیل یاد کرده اند در مجمع الفصحا، و آتشکده اسم او را برده نشده است از آنجائیکه نسبةً شاعر بی مانندی بوده و در مدایح بی مثیل و بیمانند دستی داشته است از سخن چند بیت از قصائد او لازم آمد.

دولتشاه شرح حال وی را بدینگونه مینگارد: «افضل المتکلمین مولانا حسن کاشی رحمة الله علیه از جملهٔ مداحان حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب کرم الله وجهه بوده و هیچکس بمتانت و لطافت او سخن نگفته است مرد دانشمند و فاضل بوده است و اصل او از کاشان است اما در خطهٔ آمل متولد شده و آنجا نشو و نما یافته چنانکه گوید:

مسکن کاشی اگر در خطهٔ آمل بود — لیک از جد و پدر نسبت بکاشان میرود

گویند مولانا حسن بعد از زیارت کعبهٔ معظمه شرفها الله و حرم حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بعزم زیارت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه بدیار عراق عرب افتاد و به عتبه بوسی آن آستانهٔ شریف مشرف شد و این منقبت بروضهٔ مطهرهٔ آنحضرت خواند: (مطلع)

ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین — وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین

در آنشب حضرت شاه ولایت را کرم الله وجهه بخواب دید که فرمود ای کاشی از راه دور آمده ای ترا دو حق است یکی حق مهمانی و یکی حق صلهٔ شعر اکنون که باید ببصره شوی و آنجا بازرگانی است مراورا مسعود بن افلح گویند از ما سلامش رسانی و گوئی که در سفر عمان در فلان سال در آب کشتی تو غرق خواست شدن یکهزار دینار بر ما نذر کردی و ما مدد کردیم کشتی و اموال ترا بسلامت بساحل رسانیدیم اکنون از عهدهٔ آن بدر آی و آن زر را بکاشی ده، بازرگان زر بستان کاشی ببصره آمد و آن خواجه را دید و پیغام امیر المؤمنین علیه السلام را باز گفت، بازرگان از شادی چون گل بشکفت و سوگند خورد که من این حال بهیچ آفریده

نگفته ام و فی الحال زر تسلیم مولانا حسن کرد و خلعتی بر آن مزید کرد، بشکرانه آنکه خواب او درس اوست و ولایت بنده دعوت مستوفی صحبت سلاطین و فقرای شهر بداد، و مولانا حسن در عهد شباب مرد نیکو صورت و سیرت و خوش طبع و متقی بوده و غیر از مناقب ائمه چیزی نگفته و بمدح ملوک اشتغال نکردی و معتقد بود او در مناقب معجزه دارد، وفات مولانا حسن معلوم نیست در چه تاریخ بوده والله اعلم ».

مدفن او در سلطانیهٔ زنجان است و در عهد سلطان محمد خدابنده در آنجا بوده ۷۰۳ - ۷۱۶ » بوده.

« ترکیب بند »

السلام ای سایهٔ خورشید رب العالمین — آسمان عزّ و تمکین آفتاب داد و دین
معنی هر چار دفتر خوانده هر هشت خلد — داده در پرسش جواب اعظم امیر المؤمنین
عالم علم سلونی رازدار لو کُشِف — ناطق حق نفس پیغمبر امام المتقین
مقصد تنزیل بلّغ مرکز اسرار غیب — مقطع متلوّهٔ شاه مطلع حبل المتین
صورت معنی فطرت معنی ایجاد خلق — سرّ اصل نسل آدم نفس خیر المرسلین
صاحب یوفون بالنذر آفتاب انّما — قرّة العین لأمرک ناسخ روح الامین
در جهان از روی حکمت چیز چون در جهان — در زمین از روی رأفت آسمان بر زمین
مثل تو هیچ ستاره ایزد در همه عالم مول — در وجود ممکن نه الّا رحمةً للعالمین
هر که مداحش خدا باشد و رسول الله بود — گر کسی مداحش چو کاشی هم رسول الله بود

ولَه

بر سرم از مدح امیر دین گوهر زای من — گوهر معنی و هم فکر تک غواص های من
بر سریر سدره شد در دوان زند روح القدس — چون بمعراج معانی رود در آن من
در عروج فکر اگر بودی لعترت راه حال — منتهای سدره دیدی مبدأ اسرای من

در شب معراج حضرت با براق و جبرئیل | بر سر سدره که ایشان باشند استقبال من
کز بهار حلم ز باغ خلد سنبل می‌زده | نافه‌چین
گرچه چون شمع در آب و آتش اندر تب‌ها | مایه انوارست همچون شمع سرتا پای من
خاطرم در مکتب روح القدس آموخت علم | پیر مکتب‌خانه‌ام عقل ادب فرمای من
من زمین معرفت بودم اکنون تو می‌بینی مرا | جای دیگر بود اول مسکن و مأوای من
در حریم سدره خلوت داشتم جانا که بود | تشنه آب حیات از جرعه صحرای من

(حسن کاشی)

کاتبی ترشیزی

محمد بن عبدالله کاتبی ترشیزی که به نیشابوری نیز مشهور است و مولد و منشأ وی ترشیز طرق و رسادش نیشابور است از اعمال ترشیز
مابین نیشابور و ترشیز موضوعش عرضی بود با وطنش را در یکی از قصاید معروفش هم به ردیف گل گفته تصریح
کرده است :

بوی عطار از خست ان نشئ بردم من ولی | غمره حوای ان نشئ بردم من و عطار تر گل

کاتبی در ابتدای حال به نیشابور آمده از سیمی که از خطاطین معروف بود به تحصیل خط پرداخت تا آنکه
در حسن خط به رتبه خوش‌نویسی نایل آمد، شاید علت تخلصش هم از این روی باشد و پس از وی
انتقال نزد سیمی بنا بر عادت معروله ابنای زمان بر وی رشک برده و از او دلگیران شد . کاتبی از آن
پس مفارقت از نیشابور به مقصد هرات عزم نمود و در آنجا به مدح سلطان بایسنغر میرزا اورا به جواب
قصیده کمال الدین اسماعیل امر کرده و مطلع آن قصیده این است :

سبزه کرتا جور رگ به بوستان نرگس | کرد است در چمن و باغ مرزبان نرگس

راه جوانی هر روز راست ادعش بود گفت اقران وی به ور رشک برده و بر سر ش ورزش گذ استعفا از این رنجیده

خاطر شده به جانب استرآباد و گیلان مسافرت کرده و از آنجا به شروان رفت و در نزد امیر شیخ ابراهیم شروانشاه
تقرب تام حاصل کرد و ابواب احسان بر رویش گشاده شد، از آنجا که کاتبی را مال دنیا در نظر حقیر می‌نمود لذا هرچه
از سلطان صله می‌گرفت در اندک مدتی خرج میکرد .
گویند امیر مزبور برای قصیده‌ای که کاتبی با ردیف گل ساخته بود ده هزار دینار صله داد و مولانا مبلغ مزبور را در عرض
یک ماه به مصرف رسانید روزی خادم را امر نمود تا معلوم کند از تمام آن نقد چه باقی مانده گردید باقی نبود و این قطعه را در آن موضوع
گفته :

مبلغی را دی طلب کردم ز بیزان پرده | تا شود زان آتش کارها و دلها ساخته
گفت کم و دو نیم گردید بر خواهد داد زود | گفته که کو آسیای چرخ گردان ساخته

بعضی از دوستان و پیران نسبت به شیوه اسراف ورزی ملامت کرده همچو اخبار را حال گزافی ما در اندک مدتی تلف
کردن شاید چیزی از این نقد به سمع سلطان برسد و نسبت به بنده دگران شود . گفت اگر من کو ... شاهم همواره
می‌خواهم گفت والله او احسان کرده و من هم در حق دیگران همان معامله را بجا آوردم و این بیت را برایشان خواند :

زر از برای خرج کند سکه‌دار چون | بر نسبت مرده کار کرده اگر وی نکند

الا یاران شیراز ... شروان ... هر آنچه ... به من دل تنگ مباد ... زیرا که عزیزی او ... تمام نمی‌شود
و گنجینه معانی ما به پایان نمی‌رسد . بعد از آن از شروان به آذربایجان رفت و در مدح اسکندر بن قرا یوسف قصیده
گفت و ماحصل ... شد از این جهت دلتنگ شد بجوش کرد و از تبریز به طرف اصفهان رهسپار شد و در آنجا
بفیض صحبت خواجه صائن الدین ترکه نایل گردید و در اثر تربیت وی از دنیا معرض شد و با جازت خواجه
به وادی لازم گیلان شد . اغلب قصاید وی در مدح خدا و منقبت امیرالمؤمنین و مدح امیر تیمور و شاهرخ میرزا و
بایسنغر میرزا و شیخ ابراهیم شروانشاه و پسران وی سلطان خلیل و امیرزاده منوچهر و صاین الدین ترکه است در
ایام ... به جواب خمسه نظامی مشغول شد، مثنویهای او عبارتند از :
حسن عشق ... ، دلربا مرزنت ، محبت و محبوب ، یاسن نامه ، ناظر و منظور ، بحرین

گل اندام و مثنوی دیگری که تمام ابیات آن ذو القافیتین و تجنیس است و موسوم است به ده نامه و
ده باب و نه بیت از اوست :

ای برحمت عالمی را دستیار — جرم ما را برحمت ساز کار
دفتر لوح و قلم را کاتبی — نقد معنی کش بجو از کاتبی

و مثنوی دیگری بنام **مجمع البحرین** گفته که در دو بحر خوانده میشود :

قامت جان گیری رفتار او — آفت دل نرمی گفتار او
پرده دل گیسوی او بافتی — ساعد جان بازوی او ساختی (۱) — (۱) تافتی
طرهٔ او آفت هر سر کشی — غمزهٔ او محنت هر سرخوشی

دیگر از مثنویاتش **گلشن ابرار** است در مقابل مخزن الاسرار و اولین بیت آن مثنوی این است :

بسم الله الرحمن الرحیم — تاج سلام است کلام قدیم

در سنه ۸۳۹ در استرآباد بمرض وبا درگذشت — در همین سال وبای عظیمی نیز در هرات واقع شد و ابن
حسام به آن اشاره کرده است — و این قطعه را راجع به آن گفته است :

زآتش قهر و بلا گردید ناگاهان خراب — استرآبادی که خاکش بود خوشبوتر ز مشک
وند او از پیر و برنا هیچ تن باقی نماند — آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک

بعضی از دانشمندان از قبیل دولتشاه سمرقندی و صاحب حبیب السیر و امیر علیشیر نوائی در مجالس [illegible] ترقیات
زیادی کرده اند و لی در میان اشعارش و مصطلح شعری که چنگ بر دل زند بنظر نگارنده نرسیده است .

از غزلیات اوست

دیده بخرابات سوگند مخور — خورشید قدح پیش لبی بر طبق نور
سلطان خرابات بدوران شه نزدیک — نزدیک نشینان حرم صف زده از دور

عیسی نفس بود در آن مجلس بخرید — گر بخت مدد است که ای عاشق مهجور
از ذکر بکش پنبه غفلت چو صراحی — تسبیح شنو از دل پروانه انگور
در حشر که با نور شود مشعل خورشید — روشن شود آن شعله که ماند ز دم صور
منشور من ای کاتبی از دولتش نوشته — اینک قلم و لوح گواه خط منشور

* از مثنویات اوست *

چشم کرم باز ایدر از این خاکیان — اشک اسیران دل غمناک دان
نرگس * رعنا بنود هر بهار — اینکه برد آبروی زلب جویبار
چشم بتان است که گردون دون — بر سر چوب کرده از گل برون
تخم برش که در سینه گوهر است — قدرت حقیقت از آن خوش هاست
پاکی ماست که دهر از شتاب — شسته و انداخته بر آفتاب

(کاتبی)

* ابن حسام *

محمد بن حسام بن الحسن الخوسفی القهستانی — شرح حال او را دولتشاه چنین می نگارد : مولانا ابن حسام
رحمة الله بغایت فرشته خوی است و با وجود آنکه اهل فضل لبیب است قناعت و انقطاع از خلق داشته و از
خوسف است من اعمال القهستان الثاین . از دهقنت نان حاصل کردی و هنگام شخم و صباح که بصحرا
رفتی تا شام اشعار خود را بر دسته بیل نوشتی و بعضی از او را در حق منشور شده اند و در منقبت گوئی بعهده خود نیز
داشت قرائت قرآن داده و وفاتش را در سنه ۸۷۵ می نویسد .

ابن حسام خاوران نامه گفته در وزن شاهنامه راجع بجنگهای حضرت امیر و لد اسب آنجا با اهل و مشرکه باب ایرات
از جمله جنگ حضرت امیر با خاوران و جمشید و داستان شهسال بهای و طهماس و غیره — این منظومه را در سال

۸۳۰ با تمام رسانده چنانکه در خاتمه گوید :

چو بر سال هشتصد بیفزود سی　　شد این نامهٔ تازیان پارسی

و رسالهٔ دیگر که در آن از کلمات قصار حضرت امیر (ع) ترجمه نموده بترتیب حروف تهجی منظوم نموده از آن در اینجا درج میشود : حرفة المرء کنزه :

پیشه و درد مرد را گنج است　　گنج هر کس بنسبت رنج است

و دیوانی دارد مشتمل بر غزلیات و قصائد و قطعات و رباعیات که بطبع رسیده است و یک نسخهٔ از خاوران نامهٔ او بنظر نگارنده رسیده و تاریخ تحریر آن ۸۲۷ هجری است — و یکی از قصائد خود شرح وبای هرات را گوید و عدهٔ اشخاص را که از این مرض فوت کرده اند هشتصد هزار میرساند در تاریخ ۸۲۹ و ابیات ذیل از آن قصیده است :

قریب هشتصد و سی و نه ز بعثت نبی　　ز هجرت نبوی سال رفته تا اکنون

تا آنجا که گوید :

هری که تخت نشین زمین ایران بود　　خجسته خاک و هوای مبارک و میمون

عفونتی ز وبا اندرو پدید آمد　　فزون شد ز خلایق [illegible] طاعون

قریب مدت شش ماه خلق می مردند　　ز آفات و ز کباد و از [illegible] و بیرون

شمار مرده ز هر جا نگه در شهر رکید　　بیان و الله هشتصد هزار بل افزون

صاحب حبیب السیر وفات او را ۸۹۲ نوشته صحیح نیست و علی الاقرب در ۸۷۵ هجری است .

از غزلیات اوست

آتش مهر تو در سینه نهانست هنوز　　خون دل از گذر دیده روانست هنوز

نگران رخ زیبای تو شد دیده و دل　　پیش تو دل و دیده نگرانست هنوز

غمزهٔ مست میده به عشوه که زین آن نو آم　　چون ندیده نظرش با دگرانست هنوز

در ازل عکس جمالت تجلی ان بربود　　بلبل از شوق رخت نعره زنانست هنوز

زان سنبل تو حرفی باد به بوستان آورد　　در چمن سرو سهی رقص کنانست هنوز

دل که اندر شکن زلف تو بست ابن حسام　　سخن آن زار که دلم بستهٔ آنست هنوز

از قصاید اوست

چو زلف نگار سمنبر برزند　　چو برگ گل سنبل تر برزند

ز غلطش ز شستن نیارم که ترسم　　سر خار بر روی دفتر برزند

گر آن مه بتابد بر ایوان زهیر　　ز تابش دل زهره در بر برزند

کز آن مطلع دیگر اندر عقب　　نخواهم که مطلع سمنبر برزند

چو شمشیر در دست حیدر بزند　　دل اندر درون غضنفر برزند

سنان را چو سر بر فرازد ببالا　　چراغ ماه بر صنوبر برزند

ز آیینه تیغش که چشمهاست روشن　　سپه در سر شاه خاور برزند

ز بر لالهٔ تیغ سمندش به گوی　　بر لاغرش گوی اعجز برزند

چو در جنبش آید رکاب یلی را　　زمین همچو صحرای محشر برزند

سر نیزه را گر گذارد بافلاک　　ز برقش دل ماه و اختر برزند

ایا سهم یاری که در چین و روم　　ز صیت تو خاقان و قیصر برزند

از رباعیات اوست

۱

شب نیست که آه بر فلک نرسد　　وز دیدهٔ من اشک به دریا نرسد

دل گمشده وصل تو بجان می طلبد　　تا عاقبت آنجا برسد تا نرسد (ابن حسام)



٭ علی یزدی ٭

شرف الدین علی یزدی — از دانشمندان و اهل فضل بوده و از مشرب فقر نیز آب خورده و از مریدان سلطان حسین اخلاطی است در زمان شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ که متوفی در ۸۳۸ هـ در عراق و فارس در نهایت عزت میزیست و بهمیشه با فضلا و دانشمندان محشور بود. شاهزاده ابراهیم نسبت باو توجه خاص داشته و آثار و مجالست او را غنیمت میشمرد و از او التماس کرد که احوالات امیر تیمور را در رشته تحریر آورد. شرف الدین نیز التماس وی را پذیرفته در مدت چهار سال آن تاریخ را باتمام رسانده به ظفرنامه موسوم کرد (تاریخ اتمام آن در سنه ۸۲۸ بوده است) ابراهیم سلطان نیز در جمع آوری اخبار که وقایع نگاران آنزمان نوشته بودند و استقصاء از اشخاص معتبر که اقوال آنها معتمد بود دریغ نکرده و حق همه مدت را ایجاب آورده. کتاب مزبور را بجهت سلاست الفاظ و حسن ترکیب و بلاغت عبارات بسیار مطبوع افتاده.

صاحب تاریخ حبیب السیر مینگارد: که تاکنون در زبان فارسی کتابی به نیز اسلوب نوشته نشده است.

در فن معما استادی بی نظیر داشته و رساله در این فن بنام حُلل مطرز دارد — کتاب کُنه المراد و شرح قصیده بُرده از نتایج قلم اوست.

شمس الدین صاحب قاموس الاعلام مینویسد: که امیر علیشیر نوائی در تذکره خود نوشته است و میگوید من با پدر خود به یزد رفته بودم بشرف زیارت شرف الدین علی نایل شده و مورد محبت وی شدم. وفاتش در سال ۸۵۶ اتفاق افتاده در خانقاهی که مسکنش بود مدفون گردید.

سلطنت شاهرخ از ۸۰۸ – ۸۵۰ بوده:

سلطان جهان شاهرخ آن مظهر نور — در هفصد و هفتاد و نه آمد بظهور
در هشتصد و هشت شد بشاهی مشهور — در هشتصد و پنجاه شد از دار غرور

اگر

از اشعار اوست

اگر ابلق سپهر در زین کشی — ور خنگ چرخ جنیبت کشد
وگر سر بتیغ هیبت افرازی — غلاف تیغ بر ذکر جنت کشد
مشروعه کاین چهره دون نگهت — خط بر سر حرف دولت کشد
گفت بر نشاط بخت مراد — گفت زیر پالان نکبت کشد
زمانه چو بالات و بهار رخت — نقاب از رخ گل بغیرت کشد
پس از هفته در میان چمن — تنش را بخاک مذلت کشد

وله

سرو ببالش شکر دندان می پرست — کاندر چاه لب پرتو از روی یار هست
دندانست و جرعه ای از اسباب دنیوی — وانهم بیفکند زکف آنکه گرفت مست
شیخ است و صد هزار تعلق زنیک و بد — پیوسته در ذخیره اندیشه و آن کست
وین طرفه تر که مردم کوته نظر کنند — آنرا خطاب عالی و اینرا خدا پرست

از رباعیات اوست

گر جام غرور بسته جم زده ایم — جز باده بهشت تا دم زده ایم
بیداری عالی و پنهان گشته — تا چشم گشوده ایم و بر هم زده ایم

(یزدی)

٭ شیخ آذری ٭

نورالدین حمزه بن علی ملک بیهقی الطوسی متخلص به آذری از شعرای معروف قرن نهم و پیروان طریقه الدرویش بود. در عنفوان جوانی پس از فراغت از تحصیل علوم بشعر و شاعری پرداخته و بمدح سلطان ... ابراد مشغول شده

از ابرد

واز ایزد منشوری یافت و قصیده‌ی بطرز لزوم در مدح شاهرخ گفت که مطلعش چنین است :

چیست آن آبی که تخم خشم بر دریا نکند // حشر دیگر عوان ز سهم او سپر پیدا نکند

خواجه عبدالقادر عودی بملازمت برخاست و شیخ را در جنب قصیده‌ی خواجه سلمان امتحان کرد و چیزی از عهده برآمد
رود و به سلطان گروید و باو منصب ملک الشعرائی خرسند شد وما شیخ را در آن اثنا حالتی پدید آمد که از تجملات
و تشریفات ظاهری دست برداشته مدتها بجاده‌ی فقر و فنا پیاده و بصحبت شیخ محی‌الدین طوسی رسیده و در خدمت
او بطوف حج بیت‌الله رسید ، شیخ محی‌الدین در حلب وفات کرد ، آذری پس از وی دست ارادت بسوی سید نعمة‌الله
دراز کرده و در حلقه‌ی مریدان وی داخل شد و تحقیق از عمر خود را در سفر گذرانید و هر مرتبه بزیارت مکه‌ی معظمه
مشرف شد و بصحبت جمعی از بزرگان و اولیا رسید ، و در زمان سلطان احمد شاه بهمن گلبرگه‌ای بهمنی در ۸۲۵ -
۸۳۸ ه سفری بهندوستان کرد سلطان رعایت جانب او را لازم دانسته بعنایت و التفات زیاد در دربار خود مبذول داشت .
بنابر نوشته‌ی صاحب تاریخ فرشته وقایع دودمان بهمنی را در مدح سلطان گفته است و بحسب حکم سلطان شروع بنظم
بهمن نامه کرد و چیزی از داستان خود بسر رسید که برای تجهیز سلطان آورده استدعای رخصت الفراق بوطن
خود کرد و ملتمس او قبول نیفتاد ، مدتی در هندوستان اقامت کرد تا آنکه بتوسط شاهزاده علاءالدین آذری از سلطان
رخصت مراجعت یافت و چیزی در موقع وداع بحضور سلطان رسید چهل هزار تنگه ، صله‌ی نیز نزد او از طرف سلطان
بدو انعام شد ، شیخ آذری چیزی از مشکلات راه گفت **لا یحمل عطایاکم الا مطایاکم** شاه پس از لنگر
شیخ بخزانه آمد و بیست هزار تنگه علاوه برخود و از وی عهد بستد که از نظم بهمن نامه دریغ نکند شیخ بموجب عهد خود
در خراسان تا آخر عمر گاهگاهی وقت خود را بنظم آن مشغول میداشت و هر سال آنچه را که بنظم میآورده بدکن
میفرستاده ، همین نامه را تا زمان سلطنت همایون شاه بن علاءالدوله ۸۶۲ - ۸۶۵ بر تخت سلطنت او
بنظم آورده و بعد از وی نظیری و دیگر شعرای دیگر تدریجاً تاریخ حالات سایر سلاطین بهمنی را بدان
ضمیمه کرده‌اند ، دولتشاه مینویسد که آذری پس از مراجعت از سفر هندوستان ۳۰ سال بر سجاده‌ی طاعت

نشست و دست نیاز بطرف هیچکس دراز نکرد - در موقع اقامت خراسان مکتوب مفصلی مملو از نصایح سودمند بسلطان
علاءالدین بن احمد شاه ۸۳۸ - ۸۶۲ ه نوشت و چنان مؤثر آمد که سلطان شراب را ترک کرده توبه نمود که
دیگر دست بطرف شراب دراز نکند .

شیخ را تألیفات چندیست که از آنجمله است : جواهرالاسرار ، سعی الصفا - طغرای همایون - عجایب الغرایب
یا «عجایب الدنیا» ، در سنه ۸۶۶ وفات کرده در اسفراین مدفون شد .

جامی در بهارستان گوید : وی «آذری» از شعرای خراسانست و در اشعار وی لطافت بسیار است «تا این
جا» قاضی نورالله شوشتری در کتاب مجالس المؤمنین پس از نقل قول جامی گوید که نوشته‌ی جامی بنابر عصبیت مذهبی است نه از روی واقع
سپس قطعه‌ای از قاضی میرحسین یزدی شافعی که در باره‌ی جامی سروده است نقل میکند و آن اینست :

آن امام بحق ولی خدا // اسدالله غالبش نامی // دو کس او را بجان بیازردند
یکی از ابلهی یکی از خامی // پدرش را امام عبدالرحمن است // سینه‌ی کین بلجم آن دگر جامی

از اشعار اوست

نبد هنوز در خلوت ازل مفتوح // که دست عشق تو میزد در سراچه‌ی روح
خورشید عدم در دماغ جان بنهاد // که ریخت مهر تو در جام ما شراب صبوح
لب جهنده نک روح ناچشیده هنوز // که بود سوز تو در سینه و دل مجروح
ز آب دیده ز ان بیش که غسل کنم // بدست عشق تو کرده‌ایم توبه‌های نصوح
گهی بیاد تو طوفان ز آذری برخاست // که بود غرقه‌ی بحر عدم سفینه‌ی نوح

غزل

در عرصه‌ی دل بمنزل حیرت کشیده‌ایم // خط در سواد خطه‌ی راحت کشیده‌ایم
ای دل متاع ما دو نقد است کم میار // بسیار در ترازوی محبت کشیده‌ایم

ترسم که بر سفینهٔ ما توفیق ما کشند | این خط که بر جریدهٔ طاعت کشیده ایم
فردا شراب حشر نیاید بچشم ما | در جنب آنکه زهر فرقت کشیده ایم
در روی یار خویشتن و وصل یار خویش | از ما شنو که محنت غربت کشیده ایم
ما مست آن مئیم که در مجلس ازل | با آذری ز جام محبت کشیده ایم

د آذری

* امیرشاهی *

آق ملک بن جمال الدین سبزواری : آباء و اجدادش از بزرگان سربدار بوده و برادرزادهٔ خواجه علی مؤید است . جامی در بهارستان گوید : « شاهی سبزواری و بر اشعار لطیف است یکدست و هموار با عبارات پاکیزه و معانی پر چاشنی » . دولتشاه گوید : « نقلاء متفقند که سوز خسرو و لطافت حسن و نازکی های کمال و معنای سخن حافظ در کلام امیرشاهی جمع است » . صاحب مجالس المؤمنین در ضمن شرح حال آذری نویسد : « مشهور است که بزرگی را از نسبت میان شعر شیخ « آذری » و شعر امیرشاهی سؤال کرده و او بعد از تأمل بسیار جرئت نکرد که از پیش خود بیان نسبت میان ایشان بنماید لاجرم از آذری مصراع لطیف را که بادای نازک تعریف هریک از ایشان مستفاد میشد تضمین نموده در جواب سائل ادا فرمود :

ای که گفتی صفت آذری و شاهی کن | حل این نکته برون است ز آگاهی ما
آذری را مجمع اسرار کلام ازل است | در نیاید بسر اندیشه بهمراهی ما
لیک خود در سر دیوان غزل گوید | چرخ بر دارش کشد ناشنیدهٔ شاهی ما . » زینه پوش

اگرچه تقدیر و تحسین از طرف دانشمندان در هنر شعر با ارزش است ولی بهترین معرف شعر خود آنست هر قدر استاد آذری را تعریف کنند و او را مجمع اسرار کلام ازل بدانند باز در مقابل امیرشاهی باید گفت : « چرخ بر دارش کشد ناشنیدهٔ شاهی ما » . بعقیدهٔ نگارنده اگرچه گفتهٔ دولتشاه در مورد سنجش کلام چهار نفر شاعر مشهور

حافظ را در اشعار وی جمع کرده مقداری مبالغه آمیز است ولی انصاف را شعر امیرشاهی بسیار دلکش و مطبوع افتاده است .

شاهی علاوه بر حسن بیان در حسن خط و نقاشی و موسیقی نیز بهرهٔ وافی داشته و در حسن اخلاق و آداب معاشرت منحصر باقران بود . در زمان شاهرخ که کار سربداران در تراجع افتاده بود رجوع بشاهزاده بایسنقر نموده و شاهزادهٔ مزبور را التفات بود . اتفاق بود و پارهٔ اسباب و املاک موروثی او که در تصرف سربداران بتصرف دیوان در آمده بود پس بایسنقر بوی رد کرده و مدتها مقرب و ندیم بایسنقر بود تا آنکه روزی در ستارگاه سخن کنایت آمیزی از شاهزاده شنید از آن پس از خدمت گزاری سلاطین دوری جسته روزگاری بفراغت گذرانید و زمانی بر ۷۰ سال عمر کرده در سنه ۸۵۷ در استرآباد وفات یافت نعش او را ببلدهٔ سبزوار نقل کردند و خواجه اوحد سبزواری مرثیه او را در بارهٔ وی گفته و این یک بیت از آن است :

کو شه زیر و زبر از اشک و آه سبزوار | زانکه شهر شاه با شاهی نیاید بکار

گویند وقتی در مجلس یکی از سلاطین امرا او را بر خواندن شعر ناز اینقطعه را گفت :

شاهدار چرخ فلک در هزار سال | چون من یگانه‌ای نشاید ببعد هنر
گر زینت فرت برکس و ناکس نثار نیم | اینجا لطیفه ایست بد از من اینقدر
بر دست مجلس تو و در بحر باطن | لؤلؤ بزیر باشد و خاشاک بر زبر

از غزلیات اوست

ای باد پرده زان گل نو رسته باز کن | گو بر فروز لاله رخ و غنچه باز کن
باد بهار داغ کهن تازه می کند | مطرب بیان ترانهٔ دلسوز ساز کن
در پرده نوش جنس مروق که پر کند | با هیچکس مگفت که افشای راز کن
ایام باهمه دگر و این زمحتسب | متاع چنگ مگذار و دور دراز کن
زاهد که بر خرابی ما رشک میبرد | یارب ز گنج عافیتش بی نیاز کن

ای از می غریب چو نرگس بخواب ناز — بگذشت روزگار خوشت چشم باز کن
شبها چو پیر میکده هیچ از دست بمشق — خورشید رسیدنی است و دست از او دراز کن

از رباعیات اوست

شادم که ز من بر دل کس باری نیست — کس را ز من و کار من آزاری نیست
گر نیک شمارند و گر بد گویند — با نیک و بد هیچ کسم کاری نیست

(ایرانی)

* جامی *

نورالدین یا عمادالدین عبدالرحمن بن احمد دشتی اصفهانی یا بنوشته تذکره میخانه جندی در زمان سلطنت خوارزمشاه پدرانش از خراسان باصفهان آمده و در قصبه خرجرد جام تولد یافته است جامی در شب ۲۳ شعبان ۸۱۷ در قصبه مزبور متولد شده در ۵ سالگی با پدرش بهرات رفته و در آنجا بتحصیل علم پرداخته. گویند در اوایل حال خدمت جنید اصولی صرف و نحو و معانی بیان عرب نموده سپس در مدرسه نظامیه هرات بدرس علی سمرقندی که اعلم شاگردان میر سید شریف علامه بوده حاضر میشده و اکثر علوم عقلی را در خدمت ایشان تحصیل کرده همینطور بهره وافی از علوم و فنون بدست آورده و برای سمرقند بسر افتاده ملازم آنجا شده و خود را بتقریبی بمجلس درس مولانا فتح الله تبریزی رسانیده مورد استنشاق و اکرام شده در اندک زمانی شهرت زیاد پیدا کرده و مردم از هر طرف بجانبش توجه نمودند پس از مدتی اقامت سمرقند مجدداً بهرات برگشت منظور نظر سلطان حسین بایقرا گردیده و با امیر علیشیر نوائی ارتباط کامل پیدا کرده و در نهایت عزت روزگار میگذرانید همینکه از علوم ظاهری پرداخت به تهذیب باطن مشغول شد و دست ارادت به علاءالدین کاشغری داده ذکر و ورد این طریقه بکمال رسید که گوید :

جامی ساده و دیده ما وحدت و بس — در میانه کثرت موهوم والسلام

باوجود آنکه معاصرانش او را احترام میکردند و صحبتش را غنیمت میشمردند با ابوالفتح سلطان محمد خان ثانی از

سلاطین

سلاطین معروف عثمانی مکاتبه داشته. گویند در ۸۸۶ بر حسب دعوت سلطان مزبور تا قونیه رفت و در آنجا شنید که سلطان وفات کرده است مراجعت نمود. حلیة الحلل را در فن معما بنام میرزا ابوالقاسم بابر نوشته و مقدمه دیوان شرح بنام سلطان ابوسعید است و اغلب تألیفاتش در زمان سلطان حسین بایقرا برشته تحریر در آمده است. معروف است که تألیفاتش مطابق عدد جامی به ۵۴ جلد رسیده و زینت افزاترین آنها هفت اورنگ است که عبارت از هفت مثنوی به این ترتیب : سلسلة الذهب ، سلامان و ابسال - تحفة الاحرار ، سبحة الابرار - یوسف و زلیخا - لیلی و مجنون - خردنامه اسکندری - وفاتش در روز جمعه ۱۸ محرم در سال ۸۹۸ در هرات اتفاق افتاد صبح روز شنبه سلطان حسین بایقرا و امیر علیشیر و سایر امرا و رجال بمنزل او رفته و جنازه اش را به تخت سعدالدین کاشغری نقل داده در پیش روی او دفن کردند.

در مقدمه جامی چه عقیده ای لطف ذکر شده است برخی بر آنند که جامی در فنون سخن استادکل بوده و کسی را یارای برابری با او نبوده و از آنجمله است داراشکوه که در تذکره خود گوید : در مصطبه وجود تا گشت ده شد مجلس رندان نامی دو بهم شکست و درس بکر فکر تا امروز نیست مرد معنا مشد جز آنکه جراءت دعوی طیقم و سعیم سنجد طوطیان شکر شکن هند را سواد دیوان منشآتش خاموش ساخت و شیرین زبانان و فارسیان میدان فارسی تا شهر استادی نرسیدند و گیرانگشت بر لگدان هیچ گویان نزدند. و خود جامی در ستایش خود چنین گوید :

بیم سبز اگر نگرمن سبزه خواتش — چالاک گهر گهر خراج بحر و برم
بباغ نزه اگر کلک من کند جنبش — ز نخل خامه دهد بار میوه های ترم

و بعضی بر آنند که جامی در ابداع مضامین دستی نداشته و در این قسمت از دیوان دیگران استفاده کرده است و یکی از شعرا در این موضوع قطعه ای گفته است که ذیلاً درج میشود :

ای باد صبا بگو بجامی — کان دزد سخنوران نامی — بردی اشعار کهنه و نو
از سعدی و انوری و خسرو — اکنون که سر حجاز داری — وانگه ز حجاز ساز داری

دیوان

دیوان ظهیر فاریابی   در کعبه بدزد اگر بیابی

و حق در مقام خویش این است که هر طبقه از جادهٔ حقیقت منحرف شده طریق افراط و تفریط پیش گرفته اند. بتحقیق انصاف جامی نه مقدم بر متقدمین است و نه کمتر از متأخرین و ما از حیث جامع بودن در عصر خود دارای نظیر نبوده و در میان مثنویات و غزلیاتش اشعار لطیف و آبدار بسیار دیده میشود.

از یوسف زلیخای اوست

زمانی کاین زمانها بانشان بود | نشانها جمله لیک آن‌سان نبود
نه بر لوح هیولا نقش صورت | نه بر صورت حقیقت کلک صنعت
شعاع مهر در صبح تجلی بود | فروغ ماه در شام عدم بود
سرا[ی] داشت آتش لیک بی‌رنگ | هوا را نیز جایی بود بی‌تنگ
نبودی نیز آب جز موج سرابی | نبودی نیز خاک جز سطح خرابی
خلد مینا و صهبایش عدم بود | خلد خالی قدیر از خلد بود
جهان عشق را تا نت باشان بود | کواکب بسینه چرخ آشیان بود
نبوده از عالم هستی جز نام | ز مجموع آن کسی را در سر نه
حدوث نشانه در تاکش قدم بود | وجود بینشه در سنگ عدم بود
هنوز از نقش هستی لوح ساده | مزاد و وحدت قدرت سنگ نداده
نه رنگی از نگارستان ابداع | نه بوئی از بهارستان اختراع
نه بر پر نه ازو نسیم و بان بود | جهان بود و جهان بود و جهان بود
جهانی خواست تا از جلوهٔ خویش | صفد که سینه الفازه در پیش
وصد هیچ وجود از باغ الحان | که تا سر کرد از جیب لوف آن

ستاره تافت از خورشید وحدت | کز آن نور محمد یافت خلعت
وز آن نور انبیاء جان گرفتند | وز آن مشعل چراغ جان گرفتند
هم از لوح و قلم تا عرش و کرسی | وز آن نور است اگر تحقیق پرسی

غزل

صد خار از جفای تو در پای دل شکست | وز گلشن وصال تو نامد گلی بدست
پروانه گاه مرغ دلم شاخ سدره بود | از شوق دانه تو در این دام گشت
هر کس که هست بر در کس جای اهل گشت | گر شیخ پارسا است و گر رند می‌پرست
زاهد ز راه فضل و خرد دانش دم گرفت | خواهم شهد و ره عشق ای اهل هر چه هست
وارسته ما پرست کی بر ما نخورد | بیچاره خود پرست که هرگز ز خود نرست
ما ز آستان میکده گشتیم سر بلند | یارب ز اوج همت جانگدازان پست
جامی بیا که خم چو سبو سر بنه که چرخ | خواهد شکست عاقبت این کاسه را شکست

(جامی)

دورهٔ صفویه و افشاریه و زندیه تا ابتدای تأسیس دولت قاجاریه

« ۹۰۵ - ۱۲۱۰ »

استیلای چند صد ساله چنگیزیان و تیموریان اثرات خود را جمیعا بخط ادبیات فارسی در دوره صفویه ظاهر کرد اگر چه بعضی شعرا و علمای عالیقدر در این دوره ظهور کرده اند مانند: میرداماد و میرفندرسکی و ملاصدرای شیرازی و شیخ بهائی و ملا محمد باقر مجلسی و ملا محسن فیض و ملا عبد الرزاق لاهیجی - و دارای

مقامات فخر و مرتبه‌ای در مجلسی در علم بوده ولی نرسیده است و متقدمی که بتواند مانند ایاقی در جهات علم خود باشد
بر سر نظم و نیامده است . نثر نویسان این دوره با اندازه‌ای در استعمال استعارات بعیده و کنایات لطیفه غریبه و
عبارات مغلق فرو رفته‌اند که حقیقت در میان عبارات ناپدید میشد . — متخیلان کمتر صحیفه‌ای از تاریخ برای استناد ما
نقل نیز اسباب زحمت گردید . در تذکره‌ها و رسائل میرزا محمد بیگان پسر میرزا الغیر است که بجای نمونه عبارات نثرنویسی
و لطافت نثر است و جزالت کلمه را التزام داده پیروی از سبک هندی کرده هر چند چیز تر و تازه‌ای است این —
مثالی در میان نثر این دوره پیدا شده است ولی بعید به پایه نثر قدیم رسیده باشند .
در اواخر زمان زندیه تغیرات نمایان در نثر روی داد و چند نفر از نثرنویسان آمدند و با حیای سبک قدما جاودانه ورزیدند
و در این دوره ترجمه احوال شعرا را خواهیم نگاشت و نسخه‌ای از برگزیده‌های آثار آنان خود خواهیم آورد .

امیدی رازی

اسمش ارجاسپ بن خواجه شیخ علی طهرانی بود تخلصش امیدی از بزرگ زادگان آنجاست . در اوایل جوانی از
طهران به شیراز رفته در حلقهٔ شاگردان جلال الدین دوانی که از اعاظم دانشمندان و حکمای عصر خود بود قرار گرفت
در اندک مدتی کسب معلومات زیاد کرده کامیاب آمد . در مراتب نیز مهارت کامل یافت گویند اسلاف بزرگوارش نیز
او را التزام داده به ... معروف و مشهور است و تخلص امیدی هم از اوست . با لحن تخلص ناصل و مرد صاحب جاهی
شد شعرا و ادبا و ارباب صحبت در حوزه او حاضر میشدند و در محافل ایشان و حوزه‌اش میگذرانیدند .
صاحب حبیب السیر مینویسد : در سنه ۹۲۷ در ماه ذیحجه در خدمت دورمیش خان والی خراسان
بخراسان آمد و مدتی در آنجا اقامت گزید با اصحاب علم و کمال نهایت حسن و سلوک را منظور میداشت و بر تربیه
حال ایشان همت میگماشت در پائیز سنه ۹۲۹ به بلده والیه اجازه مراجعت حاصل کرده بجانب وطن خود
عازم گردید و چون بمقصد رسید و چند روزی بیاسود در آن اثنا جمعی از اهل شرارت در کمین او بودند گفته‌اند ...

داشتند شبی با تیغ‌های آخته بسر بالینش تاخته با زخم تیغ از پای درآوردند .
صاحب میخانه گوید : که والی تخت ... در تاریخ خود آورده که میانه مولانا امیدی و شاه قوام الدین
نوربخش زمانه طرح دشمنی انداخته و آنقدر ... نسبت به یکدیگر بسر کینه آورده بود چنانچه هر دو بجان یکدیگر تشنه
بودند بتحریک شاه قوام الدین که بواسطه ترصد فرصت بود امیدی در قصیده که در مدح میر عبد الباقی صدر گفته
به بعضی صفات اشاره کرده است .
بتحقیق پیوسته است که امیدی در سنه زمستان خود در طهران طرح باغی انداخته و در آن باغ تلار بنا کرده بود و در باغ
امیدی مرسوم کرده بجز خیال امیدیش با دل ... بود که شاه قوام الدین فرصت یافته جمعی از نوربخشیان را بکشتن او
برانگیخت تا قاتل بر سر او ریخته و درجهٔ شهادتش رسانیدند . افضل‌نامی از شاگردان وی این ماده تاریخ را
در فوت وی گفته است :

نادر العصر امیدی آن یکتا — کز با حق شهید شد ناگاه
شب بخواب من آمد و فرمود — کای ز سر درون من آگاه
سال تاریخ فوت من باشد — آه از خون ناحق من آه

لفظ ماده تاریخ مزبور سال وفات وی ۹۲۵ میشود و این تاریخ بنظر ناسخ صحیح نمیآید زیرا صاحب حبیب السیر
ورود او را بخراسان در سنه ۹۲۷ و مراجعتش را در سنه ۹۲۹ مینویسد و لفظ بعد از آن تاریخ هم درست است
نوشته صاحب حبیب السیر دارای اعتبار است و ممکن است ماده تاریخ در اصل اینطور بوده باشد : آه و خون
خون ناحق من آه — بعدا تحریف برخورده است ، هر چند که ملا عبد النبی قزوینی در تذکرهٔ خود مینویسد هم
امیدی با دوستانش هم ... با ایشان بوده است ، ولی خود امیدی در قصیده‌اش ظاهرا از تنگدستی شکایت
میکند و از همه و حتی خود استعانت میجوید . و در قصیده‌ای هم در مدح میر عبد الباقی گفته گوید :

بر داور سخن دان این نکته نیست پنهان — کاندیشه پریشان بود شبنم

طلوع نبرد که بود او کوکب سخن نبودی | اما اگر نبودی در خانه ام محقق

و از این رو در آثار خود و بخواده در پنج بود و تخلص شاه از هم شهریهای خود . — صاحب میخانه است و پرده پوش رسمان . ترجیع بند و برید و کتب تحریرش پیداند . کلیه اشعارش عبارت از ۱۷ قصیده و ۸ غزل و ۱ ترجیع بند و دو بیتی و یک ساقی نامه . — اسدی نسبت به تغزل زمان خود شاعر خوب ابهر و اسلوب مقتدایش فصیح و مثل است و مضامین و لطایف و اشعارش دلپذیر شیوه تتبع طرز ظهیر و سلمان کرده و ما جویند بجایگاه او نرسیده است .

از قصائد فخریه اوست

بر آن سرم که دگر هیچ تکیه یاری | ز بار منت دونان کنم سبکباری

اگر بگنج قناعت ز تشنگی میرم | بدین قطره نجویم ز هیچکس یاری

گر از تو آنکه کمینان رود ست قطع زبان | عزیز مصر قناعت چرا کشد خواری

شوم چو غنچه خشن پوش تا بکی چو گلم | بسر خورده و خزید سپهر زنگاری

سری که بر بود از آن دامن و پس | دگر تهی نکنی آن درد و گونه ری

مرا زمانه چو خویش بهره کاهی به | که از سراب حریفان سفله گفتاری

درین رباط ادا که مشرقی اهل خرد | چو نیست غیر خود ماکیان بازاری

چه آبرو دهی از بهر آب دهان بر هو | حصول هر دو نوع لشان ناچاری

مذاق و لذت آن زاد ده عجب برود | دگر شکسته باشم بس از گرفتاری

هر قدر و قیمت ایام قدر سخن را | ز آن سخن خلق از زمان بیاری

اگر بزرگ و بها بگو یوسف زمان هم | که او کسی کند تو در جهان خریداری

اگر کنی ز برای هم و کن ستی | وگر کنی ~~[illegible]~~ [illegible] بوس گلکاری

درین ره کار کریم آن قدر گرامی شد | درین ره عشق چنین آن مشابه وشواری

که در سحرم قدوه کاملان صدرنشین | بروی سینه بر دست و سر خود آری

ستاره لا چه بود سیزده کینه اندوزی | سپهر را چه بود کار هر دو گذاری

تو ای ستاره نجویم که کور وی بسپهر | تو ای سپهر میان چه تنگین بدری

سپهر سفله ز لذت ستاره دوران پرور | خزان بر آخور گردون چو گاو پرواری

سا خزان ز اقلیم عالم بالا | چرا که خزه درین کهنه چاه دیواری

گذاشته متاع جهان و گذشته | تو نیز چون دگران بگذری و بگذاری

ز راه جاده مردان عشق که آن خرد را | ز لذت و شیب خزون خرد بود و بیداری

در [redacted] مدینه علم است و لیز رو را | اگر ز پای در آوری ز دست خواری

بهین بهشت بود این مدینه خرابه برو | تو خود کجا بر این ره در اگر داری

مدینه جنت بگویم و در مدینه کرام | حدیث مجمل سر بسته تا بکی آری

نبی مدینه علم و علی بود در او | خلفه حق کل این طرح و کلیه سرکاری

کجا نقل شرار آب بر کرامت | هر آن کس سر انگشت و سعفه ستوری

محمد و علی شاه حنفه آن روا کشت | به نفس خود کند تا دم و سالاری

بنده آدم و تعلیم علم الاسما و | ولایت بود در ام الکتاب را ق دی

سر هو بر الفا رحمیه و کرآن | هر هو علی او مرسد هم الفقاری

ز موج فتنه آن خرد زمان دریا گرداب | نجات اگر طلبی رو براهی بیت آری

با هل بیت هم کشتی نوح کشتی که در او | بجای نوح بجای روح هم کس نجاری

خدا و چاکر و مولای اهل بیت و نبی | چه بر بر ق دیه طلبان و دیه تا قاری

براه عشق قدم زن که تو نیز رو با رکشی | امید هست هم سر رشته دست آری

نگار ماست کشیدن ز غافلان کینه   ترا ای سپهر که خالی از غبار کینه نمی

(واصلی)

۱۰. اهلی .

مولانا اهلی ترجمهٔ احوال مبسوطی ندارد در فن عروض و قافیه و معما و لغز مهارت داشت قصائد مصنوعه در جواب قصیدهٔ سیف ذوالفقار شروانی و سلمان ساوجی سروده است که مشتمل است بر اصول بحور و اوزان مختلف و منشعبات و زحافات و حرکات و در قصیده‌ای که موشح است باسم شاه اسمعیل صفوی قریب ۷۵ وزن از اوزان مختلفه بوده آن ذکر کرده است و در همچنین ترتیب صنایع بدیعی داشت همه را در حدود قوافی رعایت کرده است .

صاحب آتشکده قصائد اهلی را بقصیدهٔ سیف ذوالفقار و قصیدهٔ بدایع الاسحار سلمان مرجح دانسته . انصاف قصیدهٔ سیف ذوالفقار را نمیدانم ولی قصیدهٔ سلمان را مطبوع تر از قصائد اهلی میدانم و لیکن از تذکره‌ها هم تمام قصائد مصنوعهٔ وی را بنام امیر علیشیر نوشته اند چنین بر اشتباه است زیرا قصائد مصنوعهٔ وی عبارت از سه قصیده است که یکی بنام امیر علیشیر نوائی است و دیگری بنام شاه اسمعیل صفوی و سومی بنام یعقوب خان ... همراه یعقوب آق قویونلو است ۸۸۴ - ۸۹۶ ه . مدتی در هرات اقامت گزیده از خوان انعام و احسان امیر علیشیر بهره‌مند بوده و از او قصیدهٔ مصنوعه را هم بنام او موشح کرده بود بعد از ... از هرات برگشت روی بحضرت شاه اسمعیل صفوی آورده در مدحت آن شهریار جلیل القدر روزگاری به عزت گذرانیده دیوانش قریب به ۱۲۰۰۰ بیت است و چند مثنوی دارد هم از آن جمله است :

سحر حلال ، شمع و پروانه . اگرچه برخی از مورخین و تذکره‌نویسان او را ... سحر حلال را ... مبالغه قدم گذاشته و او را افصح زمان دانسته اند ولی حقیقت این است هم اهلی ادیب متصنع است و خواسته است هر در تمام اقسام و انواع نظم سخن رانی کند اشعارش در ... خیال

مطلع دولتشاهی نیست الا آنکه در میان غزلیاتش گاهگاهی ابیات رنگین و برجسته نیز به چشم میخورد در سنه ۹۴۲ در شیراز وفات کرده و در جوار خواجه حافظ شیراز مدفون است . صاحب مجالس در ذیل شرح حال ملک محمد قمی می‌نویسد که : «ملک بوده که عمر گذرانیده در بیجاپور بیمار شده و در حالت نزع غزل اهلی بر روی تیت خود گفت و است ده بیان خود هم مرا در بیرون میر سبز بخاک سپارند این مطلع از آن غزل است :

جانم برود واقعه جلوی او گیرد   او مقبله صفت رقم سوی او گیرد

این مطلع را مسوده نیز در اوراق پریشان در دیوان اهلی شیرازی دیده و از یکی هم برقول او تمام اتفاق بوده ستیزه که این بیت را اولاد اهلی در حالت نزع گفته و وصیت بوده که مرا در پهلوی خواجه حافظ مدفون سازید اما چیزی که آن گفت هم ملک از اهلی این مطلع را برده و یقین ما عصر است هم توارد و بیهوده است » . قطعهٔ ذیل را هم یکی در تاریخ فوت اهلی گفته است :

در میان سخنوران خفته   پیر با صدق و لطف بود اهلی

رفت با هر کس از عالم   پیر و آل نبی بود اهلی

سال فوتش ز خرد جستم گفت   بود شاه سخن ابود اهلی

از قصیدهٔ مصنوع در مدح شاه اسمعیل صفوی

هوای گلشن کویت نسیم نوبهار   گدای خرمن مویت شمیم مشک تتار

نگر گشته در دهان هوای او ...   هر بوی عنبر سا را دهد از آن گلزار

«قافیه مردّفه» هوای گلشن کویت نسیم گلزارها   «بحر مجتث مجنون مقصور»

«صنعت ترصیع ذوبحرین» گدای خرمن مویت شمیم عنبر سارا   «بحر رمل سالم مخبون» «تقطیع فاعلن بار بار»

یقین هم عارض و روی تو در حد خوبی است   که هست عاشق خونین جگر ازو افکار

سزا است گرد رخت زلف او شکن شکن   که شد به ناز تو ستم دل عشق کند ایثار

بخونابه چه حد چین است چه طره آن تو / گر رفت تا حد چین زد و نسیم عنبر بار

و قافیه مردف بردیف اسمی، ای در حد ختن از رخت زلف از شکن مه چین «تقطیع مستفعلن ۸ بار»

«تجنیس تام و حرف ناقص» خوبان چگل از بوی تو مشک ختن در حد چین «بحر رجز مثمن مذیل»

(رباعی)

هیچ به کس بچشم مست نرسد / آفت به دو لعل می پرست نرسد

سر تا قدم تو بر مراد دل ماست / از تنگ مراد ما شکست نرسد

(۱۰م)

هلالی

گویند اصلش از ترک جغتای بوده و در استرآباد متولد شده است پس از رسیدن سن رشد و تکمیل تحصیلات بهرات رفته بمجلس امیر علیشیر نوائی در آمده و اظهار شعر و شاعری نمود امیر چون از او خواست این مطلع را عرضه خواند :

چنان از پا فکند امروزم آن رفتار و قامت هم / که فردا بر نخیزم بلکه تا روز قیامت هم

امیر از تخلصش پرسید گفت هلالی امیر گفت نه هلال بدری بدری در حقش رعایت کرد و بر قدر و جاه وی افزود هلالی فصاحت مقال و صباحت جمال را توأم داشت با وجودیکه قاعدتاً در مذهب بود زیرا گاهی در عراق بود و گاهی در خراسان او در عراقش سنی خواندندی و در خراسان رافضی گفتندی و در حینی که هرات بتصرف عبیدالله خان ازبک در آمد هلالی قصیده در مدح وی گفته برایش خواند مطلعش این است :

خراسان سینه روی زمین از بهر آن آمد / که جان آمد درو یعنی عبیدالله خان آمد

عبیدالله خان در قصیده مزبور سینه آمدن را ملازم حضرت خود ساخت بقائی نسبت و شمس الدین محمد توقی بحد رشک برده خان ازبک را بر علیه وی واداشتند و بر تشیعش (فضیلش) شهادت دادند تا آنکه در حدود ۹۳۸ هجری بجرم تشیع مقتول گردید. پس از آنکه این امر واقع شده هلالی مقتول رشک و حسد رقبای خود گردید است سخت

۱۲۶

نادم شد روزی صحبت چنین سخن بدیوان وی تفأل نمود این بیت در اول صفحه روی نمود :

ما را بجفا کشته پشیمان شده باشی / خون دل ما ریخته حیران شده باشی

هلالی در غزلسرائی طبع لطیف داشت و علاوه بر دیوان اشعار مثنوی گفته موسومند : به شاه و درویش لیلی مجنون ، صفات العاشقین [مثنوی شاه و درویش در سنه ۱۲۲۱ هجری در تبریز با سرحدل ... شیرازی و باره دیگر باهتمام مرحوم میرزا احمد سهیلا چاپ شده) و میرزا احمد سهیلا در سنه ۱۲۲۰ هجری گذراند] غزلهای او با شکاوت و سوزها آمیخته شده ما نظر باقتضای مقام از اشعار او این رباعی را می آوریم :

دلا که بجان شیفته در سودایت / هر روز خورشید جهان آرایت

بالله ار هیبت با دو داغ یا به / پروانه وجه هر آنکه جان در پایت

از غزلیات اوست

دل خسته شد از امید و نشد یار یار من / ای وای بر من و دل امیدوار من

از روز و روزگار چه گویم که در فراق / تا روز من سیه شد و هم روزگار من

زینسان که پیش صبر بود در فراق نیز / گویا که شد آخر صبر و قرار من

ای سیل اشک خاک وجودم بباد ده / تا بر دل کسی ننشیند غبار من

گفتی برو بدل صبر اختیار کن / من کیستم که در کف من است اختیار من

وله ایضاً

ای که می پرسی ز من کان ماه را منزل کجاست / منزل او در دل است اما ندانم دل کجاست

جان پاکست آن پری رخسار از سر تا بپا / ورنه شکل این چنین در نقش آب و گل کجاست

ناصح عقل از عشقبازان سر نگردید نخواه / ما همه دیوانه ایم اینجا کسی عاقل کجاست

گر زبون ساقی دیر مغان و هم بسی / زان چه حال خود بدو آن مرشد کامل کجاست

در شب وصل از فروغ ماه رویان فارغم — لیک چندین مه که من دارم در این محفل کجاست

روزگاری شد که از هجر جوانان در غمم — یارب آن روز و زمانی بودم از جوانان فاضل کجاست

(۱ بلطی)

پرتوی

پرتوی مولدش از لاهیجان گیلان است و در ایام جوانی بشیراز مسافرت کرده و در آنجا در خدمت جلال الدین دوانی مشغول استفاده شده دیوانش بنظر نگارنده نرسیده است ولی در مثنوی گوئی ست و مقتدر است .

صاحب مجمع گوید : یکی از مثنویهای او ساقی نامه گفته است قسمت عمده عمر خود را در عیاشی صرف کرده گویند در اواخر زندگانی از کرده نادم شده ترک مناهی نموده و به طاعت و عبادت گذرانده و در این ایام مثنوی بلاغت نشان گفته دیوانش را قریب به ۳۰۰۰ بیت نوشته اند در ۷۱ سالگی در سنه ۹۴۱ در شیراز وفات یافت . بعضی مدفن او را در شیراز میدانند .

از ساقی نامهٔ اوست

دلا پرده بردار از روی کار — بمستی بدر پردهٔ روزگار

بمستی چو گل چاک زن پیرهن — درافشان ز دامن دست و پای کهن

چنان پردهٔ این دغا را بدر — که اسرارش از پرده افتد بدر

مکن ناخوشی و بر بخویش خوش — بمستی از او انتقام ما بکش

بکش پردهٔ چرخ انجم نما — که بر روی کارش فتد بخیه ها

ز بیداد چرخی مرقع لباس — علم وار دارم گریبان پلاس

ندارد جفا مهر و انجم بس چرخ — که گوئی بیضهٔ طاوس چرخ

زند دم دور آینه غم سینه سوز — درد شادمانی ستم میخ دوز

در این خاکدان پریشان نمود — که گل برگ دانش بپرورده بلا

زمینی بری بر درختان دهر — بجز میوهٔ جهل پرورده زهر

عجب روزگار گران سخت است — که هر پرده کاین غنچه را حسرت است

به رزندگی راش غره تلخ — بکام انگبین حیاتست تلخ

جهان چون دل عاشقان غمگین — بیکبار زیر و زبر شد چنین

چو زلف بتان عالم آشفته است — که بر دل سیه مار و خفته است

چو دوران بدوران بجز و سکون — من و حال با عقل و دین و جنون

دلم همچو چشم سیه مست یار — سر و کار خود را بمستی قرار

بمستی ز دنیا دو بیزار ام — که پیچ بر آن کو بند و بسته ایم

من از نقش هستی گنه ساده ام — رها شد ز رنگ ریا باده ام

شرابم که از ریاضت و بس — شراب آتش است و ریا خار و خس

شراب ریا سوز و هستی گداز — که دارد از او کار کند نیاز

چو دل کو در نه سبو کش دل — که کعبه چه بتخانه در پیش دل

بزن شیشه را کو ز دایان لنگ — بنه خشت خم بر سر صلح جنگ

سبوهای بند گل گوزه دهنه — سبی فتح نامه است بر آن داین

سو ناله ای بیخودی کن گذر — در از کنز دایان نه تا نه اثر

در این بیشه بر کش از آب دل — در هم بیشه رون و ریا بیشه دل

سمند طبیعت فلک تا زنیست — ندو رد چو کس عرش پرواز نیست

بهوش چو از ساغر شراب — بهاکه خواهد ستان نرخ ما

مکن چینه اکنون زمین کهنه فرش — سراپرده برکش از آن سوی عرش

بر و بال طاووس با زیب و فر — بسوز و برآور چو سیمرغ پر

چو گل چیده زان زمین بیلان گیاه — هر پامال شد سبزه در رهگذار

به خاک ارم دل بیاهشتند — ز خونابه پرورده تخم خستند

(هروی)

ثنائی

ترجمه حال ثنائی در اغلب تذکره ها مجمل و مشوش نوشته شده است صاحب مجمع الفصحا اسمی از وی نمی برد و لطفعلی خان آذر از شرح حال وی تنها به همین چند جمله قناعت میکند : «ذکر خواجه حسین پسر غیاث میرزا است دیوانش ملاحظه شد بزعم این حقیر با کسی هم سخن که هم ایشان را ندارد و هیچ کدام ایشان معنی ندارد در خدمت سلطان ابراهیم میرزای صفوی میبوده است». شمس الدین سامی به نقل ثنائی قائل شده است.

کسیکه تا اندازه ای شرح حال وی را بطور مبسوط نوشته است صاحب میخانه است و خود ثنائی نیز در مقدمه دیوانش شرحی از حالات خود و شیفتگی و [illegible] داخته صاحب میخانه نیز آن را بیان است و ما نیز خلاصه آنچه را هم صاحب میخانه و خود ثنائی نوشته نقل می نمائیم : — ثنائی اسمش خواجه حسین بن غیاث الدین محمد اصلش از مشهد است و در ایام طفولیت تا آنکه سنش در خواب می بیند شمشیری در دست داشته و بطرف حرم است در آن اثنا پلنگی بزرگ مصادف میشود شمشیر خود را بر او فرود میآورد و پلنگ را دو نیم میکند چون از خواب بیدار میشود از تعبیر آن باز میماند تا آنکه روزی بجلد تحقیقات نزد یکی از اهل دل تعابیر مشهد میرود و چون بمجلس او میرسد گوید که را امام دیده ام در آن چه آورده و برادر اکبر میرزا و خواجه حسین را حق تعالی عمل صالح و ارادات را بیاورد و در روز دیگر از آنجا میبینیم نوشته اند شیخ حسن کبری و در اوان کودکی سنین در عالم خواب دیده که به مسجدی داخل شده و کاردی در دست دارد و آن را بر شکم خود فرو میبرد تا [illegible] در

ذکر شنگ میشنیده صورت واقعه را بطور شرح نقل میکند. پدر شیخ حسن را خدمت ابن سیرین مراد جمله معبرین معروف برده و تفصیل را باز نگوید ابن سیرین در جواب گوید دیدیم پسر صاحب سلوک خواهد بود و سخن سنج در حوزه عالم تا ایز خواهد گردد خواجه حسین از اقبال بیت سروده و صورت واقعه را مطابق حال خود فرض میکند و همه حقیقه را در بجان سرود و داشته و در بدو حال گفتن اشعار مواظبت نموده و طبع آزمائی میکرد تا آنکه ابراهیم میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیل اول از طرف شاه طهماسب اول بحکومت خراسان منصوب گردید پس از رسیدن بمقر حکومت نظر بر اینکه خود مردی ادیب و شاعر بود و به ستوده و ادبا و ارباب فضل و هنر ارج میگذارد تا آنکه روزی بعضی از ارباب کمال سخنوران خواجه حسین را بین در حرم مشهد داشتند و پسر زاده ام با همه رشد خود چون حاضر شد ساقی نامه خود را هم بقیه گفته بود بر سم رو آورده تقدیم کرد پسند طبع شاهزاده آمده و در لطف و ملاطفت گردید و ملحق به بن منزل بود تا روزی ابراهیم میرزا در نوای مینا بود کنگاشی بجهت رفع نقد قزآق خان زوره تکلی منعقد ساخت پس از آنکه مجلس بوز خاتمه یافت هم در انجمن مصاحبت شده خواجه حسین را به تتبع قصیده ای امر کرد و مطلعش این است :

بیرم از گرد راه رقص کنان عین صبا — باد مجنون دوره داغ عاشق و سر در هوا

خواجه حسین حسب الامر قصیده مزبور را تتبع کرد و از نظر ممدوح گذرانید نهایت مرغوب افتاد و در جلو ملبس بر تبه و جزا بلباس خاص سرافراز گردید مطلع قصیده ثنائی این است :

در روش حسن و ناز هست یکی خوش نما — غمزه بطرز دست فتنه برنگ بلا

و در مدت حیات ابراهیم میرزا خواجه حسین همواره ملازم رکاب بود و عنایات والطاف شاهزاده مفتخر و سرور چون نوبت سلطنت بشاه اسمعیل ثانی رسید ثنائی قصیده در تهنیت جلوس او گفته مطلعش این است :

برتخت جم سکندر گیتی ستان نشست — یوسف ز چه برآمد و بر آسمان نشست

از سوء اتفاق قصیده در نظر شاه مستحسن نیفتاد و گفت در این قصیده اسم من مذکور نیست و قطعاً از ابا کم

سلطان ابراهیم گفته و حالا با اسم من میخوانند خواجه حسین از بیم جان دیگر نتوانست در ایران بماند روی بطرف هندوستان گذاشت و بخدمت جلال الدین اکبرشاه رسیده ملازمت وی را اختیار کرد و در سال ۹۹۵ در لاهور وفات کرد و نعش او را نزد وکلاش بر سبیل امانت بخاک سپردند پس از مدتی کسانش استخوانهای او را از آنجا برده در گور ده مشهد نقل کرده و در آنجا دفن نمودند. شمس الدین سال وفات او را در سنه ۹۹۶ نوشته است.

ثنائی خود را یکی از استادان بزرگ سخن میداند و بر سخن خود همواره فخر میکند و در مبالغه و اغراق کار را به درجه غلو میرساند غالب اشعارش معقد و پیچیده و پر از کنایات و استعارات است با وجود این از آن اندازه هم مستثنی توصیف که در زینت جسته جسته ابیات خوب در میان اشعارش دیده میشود.

از قصائد مخزنیهٔ اوست



صبح روشن دلان بیان منست ‌ ‌ ‌ تیغ صبح سخن زبان منست
ظاهر است این سخن که روح قدس ‌ ‌ ‌ دایهٔ مریم زبان منست
بس که معنی دقیق کرده مرا ‌ ‌ ‌ نقطهٔ الکلک من جهان منست
خلعت تن گرو استخوان شده ام ‌ ‌ ‌ مغز معنی در استخوان منست
طوطی شکر تیز مقال سخن ‌ ‌ ‌ مگس شیرهٔ دکان منست
آخر این نقش مانی و ارتنگ ‌ ‌ ‌ نقطهٔ الکلک استخوان منست
بند بندم که گوهر معنی است ‌ ‌ ‌ در تن همچو ریسمان منست
طعمهٔ گرسنه دلان سخن ‌ ‌ ‌ استخوان ریزه های خوان منست
کان اگر زر ز آفتاب گرفت ‌ ‌ ‌ گوهر آفتاب کان منست
نطق سحبان که افصح عرب است ‌ ‌ ‌ روستازادهٔ زبان منست
عقل کل با وجود نور یقین ‌ ‌ ‌ دیده روشن کن از گمان منست

روزن من که آسمان بلند ‌ ‌ ‌ بهر احتشام بر دهان من است
آنکه ز پیش این گفته خاقانی ‌ ‌ ‌ وصف حال من و زمان من است
از حریم زمان بهشتی است ‌ ‌ ‌ در عدم آنکه هم قران من است
رونق کاسمان شده بی آب ‌ ‌ ‌ سبزه سر بر آستان من است
آفتابی که از زوال بریست ‌ ‌ ‌ کوکب افروز آسمان من است
خانه پرداز کارخانهٔ کن ‌ ‌ ‌ هشت آیینه رخ شأن من است
این دو گردندهٔ سفید و سیاه ‌ ‌ ‌ ابلق مطلق العنان من است
کیست در گه صبح گهی ‌ ‌ ‌ جرس بی رسن بالان من است
نقشه کوته در این سرای سخن ‌ ‌ ‌ سخن است و سخن از آن منست ‌ ‌ ‌ کهن

(ثنائی)

وحشی بافقی

در اواسط قرن دهم هجری هم چراغ شعر را موسم خزان رسیده بود و بجز وارد دسته عبارات سست و معانی پیچیده در دیوان شعرا چیزی دیده نمیشد ظهور شعرائی مانند وحشی تا اندازه ای شگفت آور است بر چند که وحشی را ده ترکیب الفاظ و انتخاب عبارات فصیح و قدرت بیان آن تاب و توان چندان که پیروی سبک متقدمین بنماید لقوه جوال طبیعت تتبع طرز منوچهری و فرخی نکند و حالا اگر شعر عبارتست از آنچه ترجمان لطف احساسات گوینده و مظهر خیالات او باشد باید گفت هر وحشی یکی از ستارگان نامی ایرانست — وحشی را در قصیده گوئی هم مقام متقدمین فرخی و کمیت نگرانست بود و خود او نیز حقیقت این مطلب فهمیده است هر چه ترتیب لفظ بترتیب نظم طبیعی نداشته است غالباً از اول مقاله شروع بمدح میکند و اگر از مقدمات صرف نظر کرده در مثنویات و مخصوصاً غزلیات و ترکیب بندهای او دقیق شده و تأمل کنیم خواهیم دید هر وحشی شاعر شیفته و عاشق است که

سراپای وجودش پر از سوز نهانی است و لذا اینست که هر جا که از اعماق قلب سوز آتش بلند میشود مصداق
واقعی شعر میگردد و حق آن سوز و ملال را با ناله و استغاثه در درگاه خداوندی میخواست :

الهی سینه‌ای ده آتش افروز — در آن سینه دلی وان دل همه سوز

دست قدرت از روز نخستین آتش را بر نهاد وی گذاشته بود و اثر این سوز نهانی سینه او را بجوش و خروش
میآورد هرگز در آن کلمات ساده و بی تکلف و آن عبارت عاری از صنعت و پیرایه این اثر عجیب پیدا میگشت
شعر او از قلب شاعر سر میزند و همه از آتش عشق مشتعل میگردد که چه دارای سوز و اثر خواهد بود :

هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست — دل افسرده غیر از آب و گل نیست

سخن کز سوز دل تابی ندارد — چکد گر آب ازو آن آبی ندارد

بنابرین تکرار میکنم بدون استخدام الفاظ رنگین شعر خوب گفتن محال است با الفاظ برجسته پیدا کردن یکی از شاهکار
های استادان سخن است ولی تا یک اندازه دیگر نیست چنانکه اگر ساقه یا جوان شاخ برگ بکشند خود را با نهایت
سادگی و دل سوزان بیان کند شعر شاعر تاثیر کرده سحر و جادو بیان خود را دارد خود در این دو بیت هم وحشی حال
خود را بیان میکند :

ز سینه‌های دگر دارم بدل غم بیشتر امشب — وصیت میکنم باشید از من باخبر امشب

[illegible] — [illegible]

کدام صنعت و پیرایه موجود است که اینقدر مؤثر واقع شود و نیز سوز درون و عشق نهانی او را بیش از اندازه
بود مانند اطفال غافل و بی قید است که تمام اختیار خود را از دست داده و در سر اقلیم خود باقی بماند :

[illegible] — [illegible]

با اینکه وحشی آن شاعر جلیل است هم استادی ... آثار او را ... است اما از آنکه الفاظش قالب معانی باشند باشد .
مولد وحشی بنابر اقوال بافق است از توابع یزد و اول کسیکه او را از کرمان دانسته و بافق را از توابع کرمان لطفعلی خان

آذر است و بدون شبهه اشتباه کرده زیرا غیر از صاحب میخانه که امین احمد رازی و دیگری ملا عبدالنبی فخر الزمانی
او را یزدی نوشته اند و حق با همه کسیکه است هم اصلش از بافق بوده است که در اوایل جوانی از بافق خارج شده و مدتی
در کاشان به مکتب داری اشتغال کرده و قسمت اعظم عمر خود را در یزد گذرانده است اغلب قصائد خود را در مدح غیاث الدین
محمد ملقب به میر میران بن شاه نعیم الدین نعمة الله ثانی از اولاد شاه نعمة الله ولی بوده و شاه طهماسب اول را نیز مدح
کرده و جز از اینها مدح چند نفر دیگر را نیز ... از جمله ... خلیل الله پسر غیاث الدین ... و بکتاش سلطان
حاکم کرمان و پسرش بکتاش بیگ ... کرمان ... زیرا ...
او هم از آن جهت میگوید :

... هست هم طوف حج ... — ... کعبه ... و ...

اگر چه ... طوف خانه کعبه — ... خداوند کعبه جل جلال

در ... بود ... استطاعت بس — وگرنه هیچ مسلمان نیفتد ...

... و در حیات او ... کمال الدین ... و ... برادر ...
... است و ... را ... ۹۰۰ بیت ... :
... تاریخ فوت او من گفته ام : (قطعه)

پر ... وحشی باده ... — روان شد روح پاکش او ... علیین

من از پیر خرد تاریخ فوت او طلب کردم — بگفتا هست تاریخش «وفات وحشی مسکین»

... و در ... است ... :

... وحشی — ...

تا ... وحشی — ... ماند

... با ... وحشی — - - - - تاریخ ... ... وحشی

صاحب

صاحب [illegible] مثنوی [illegible] فرهاد و شیرین [illegible] ترتیب [illegible] هزار بیت است و خلد
برین [illegible] ۵۰۰ بیت است و دیوانش [illegible] هزار بیت است و بتحقیق پیوسته
هر سه غزل را در حالت [illegible] گفته است الحال [illegible] نقل کرده شد :

کردیم نامزد [illegible] بوده خویش / گشتیم [illegible] بوده خویش
من [illegible] باقی [illegible] / [illegible] از بوده خویش
[illegible] / [illegible] کرده خویش
[illegible] / [illegible] خویش

و در سن ۵۵ سالگی وفات کرد [illegible] در جوار امامزاده فاضل برادر حضرت امام رضا علیه السلام
واقع شد. [illegible] تاریخ وفات او [illegible] است : بلبل گلزار معنی بسته لب
۹۹۱ میشود .

« غزل »

ساکن گلخن شدم تا صاف کردم سینه را / دادم از خاکستر گلخن صفا آئینه را
پیش رندان حق‌شناسی در لباس [illegible] / [illegible] خرقهٔ پشمینه را
گنج [illegible] در دل [illegible] / لشکر غم کرد غارت نقد این گنجینه را
[illegible] دل [illegible] / [illegible] دیرینه را
گر [illegible] کین وحشی [illegible] از سینه است / [illegible] بردار تیغ کینه را

از مثنویات اوست

الهی سینه‌ای ده آتش افروز / در آن سینه دلی وان دل همه سوز
هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست / دل افسرده غیر از آب و گل نیست
دلم پر شعله گردان سینه پر دود / زبانم کن بگفتن آتش آلود

کرامت

کرامت کن درونی درد پرورد / دلی در وی درون درد و برون درد
بسوزی ده کلامم را روائی / کز آن گرمی کند آتش گدائی
دلم را داغ عشقی بر جبین نه / زبانم را بیانی آتشین ده
سخن کز سوز دل تابی ندارد / چکد گر آب از آن آبی ندارد
دل افسرده دارم سخت بی نور / چراغی زو بغایت روشنی دور
بده گرمی دل افسرده‌ام را / فروزان کن چراغ مرده‌ام را
ندارد راه فکرم روشنائی / ز لطفت پرتوی دارم گدائی
اگر لطف تو نبود پرتو انداز / کجا فکر و کجا گنجینهٔ راز
ز گنج راز در هر کنج سینه / نهاده خازن تو صد خزینه
ولی لطف تو گر نبود بصد رنج / پشیزی کس نیابد زان همه گنج
چو در هر کنج صد گنجینه داری / نمیخواهم که نومیدم گذاری
براه این امید پیچ در پیچ / مرا لطف تو میباید دگر هیچ

(وحشی)

ولی دشت بیاضی

از ایلات دشت بیاض [illegible] قاینات خراسان است [illegible] در ابتدای جوانی [illegible] صحبت [illegible] پیدا کرده و بصحبت
[illegible] رسید [illegible] ترتیب کرده [illegible] غزل بود :

ما [illegible] رسیده باشی / [illegible] رسیده باشی
[illegible] شنیده باشی / [illegible] شنیده باشی

بر سینه اوچاک من نه چندی — گر پیرهن درید باشی

هیچم نکنی ز مستی خویش — هیچ جامه اگر چه شیده باشی

دل ابر کشی نه هم دل ما — [illegible] باشی

بواسطه این غزل سه رباعی دیگر که در هجو شاهزاده سلطان ابراهیم میرزا بمشهد رفته بود ولی را طلب کرد و در تربیت او کوشید تا زمانی که در خدمت آن شاهزاده رتبه ای داشت [illegible] .

تاریخ وفات او را [illegible] در [illegible] تذکره [illegible] و در تاریخ [illegible] سلطان است در دربار : «در خراسان [illegible] سلطان [illegible] محمد سلطان [illegible] رفتن [illegible] حقیقت به [illegible] برداشت [illegible] سنه [illegible] خراسان [illegible] گفته [illegible] از این جهت بود [illegible] سلطان [illegible] داده [illegible] بر صحیفه [illegible] سلطان [illegible] گفته [illegible] . [illegible] سلطان [illegible] عبدالرحمن خان [illegible] ۹۹ خراسان [illegible] واقع [illegible] اتفاق افتاده باشد [illegible] از [illegible] دیوان [illegible] سنه [illegible] ترتیب [illegible] است . [illegible] گفته :

دل برادران [illegible] — [illegible]

با [illegible] — بجان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

از غزلیات اوست

سر از خط حیات برون می کشم — [illegible] گردن می کشم

[illegible] محبت است — [illegible] می کشم

[illegible] کرده دل کشیده — [illegible] می کشم

[illegible] — [illegible]

[illegible] — دل من [illegible] عشق تو [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] رقیب — چنان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

سپیده خاک خراسان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

عرفی شیرازی

(ولادت [illegible])

شرح حال [illegible] شیرازی است : نام پدرش [illegible] شیراز [illegible] است [illegible] و نام عرفی [illegible] [illegible]

عمرش به ۳۰ رسید آبله برآورده و وقتیکه از آن مرض مستخلص شد تیزی در چهره او پدید آمد که مردم از او متنفر گردیدند
وی از شیراز بعد مرتبتی که در دوره دولت سلاطین صفوی داشت بطرف هندوستان مهاجرت کرد و نخست با حکیم ابوالفتح گیلانی
که یکی از ارکان دولت جلال الدین اکبر شاه بود ارتباط پیدا کرده و قصائد غرا در مدح وی گفته و صحبت میان حکیم و
خان خانان سپهسالار رشته دوستی محکم بود عرفی هر روز قصیده در مدح خان خانان گفته به وی فرستاد عرفی گفته
حکیم عمل کرده قصیده در مدح خان خانان گفته بدانجا فرستاد و وقتیکه آن قصیده بدست خان ممدوح رسید صله لایق
برای عرفی فرستاد و مطلع همه آن قصیده این است :

زهی وفای تو پیمانه پشیمانی | نگاه گرم تو تکلیف نامسلمانی

گویند ابوالفضل و فیضی نسبت به عرفی از هیچگونه رعایت و اکرام دریغ نداشتند . کلیه آثار عرفی بنا بر نوشته صاحب
میخانه بالغ بر ۱۲ هزار و هفتاد بیت است و شش هزار بیت دیگر از اشعار وی در آب افتاد چنانکه در این ابیات بدان اشاره میکند :

عرفی در شعر بسر برده و دو ره باخته ام | عمرها باخته را باز دگر جسته ام
رسد شعر به جز حیف نبود محروم من | شش هزار آیت الهام به جز شسته ام
المنه مهره از تشنه لبان بر هرم | در ته حوض بر از خضر دگر جسته ام
گفت اگر شد زکم شکر نافته بکات | ز ره تدریج کجا هست گرو باخته ام

وفات عرفی را اغلب صاحبان تذکره در ۹۹۹ نوشته اند و در سال ۱۰۰۲ در تذکره ها به وفیات آمده
و در هنگام وفات که گویند این دو بیت را در حالت نزع گفته :

عرفی دم نزع است همان سستی تو | آیا به چه مایه بار بر بستی تو
فردا است که دوست نقد فردا طلبد | بر دوش تهی دستی و تهی دستی تو
الا ای گرگ مرا زیاده ستم مکن | نومیدم از آن گل که برازم مکن
یار آمد و جان رود ز دوری ز تنش | مهلت ده و در قیامت بازم مکن

میرزا یوسف خان مشهدی در جواب او گفته است :

عرفی رفتی بدوست پیوستی تو | از کشمکش زمانه وارستی تو
آنجا خوش است مایه درستی تست | خوش باش که رخت مایه تو لادستی تو

«در عالم کلام عرفی شیرازی» ماده تاریخ وفات اوست . بقول صاحب میخانه بتحقیق پیوسته که ملک الشعرای
خراسان میرزا افضلی در سنه ۱۰۲۷ شخصی از هرات بلاهور فرستاده بود که استخوان مولوی مرحوم را به مشهد مقدس
برده و در زمان قبل از آنکه کس میرزا افضلی بلاهور رسد میرزا صابر اصفهانی که یکی از اهل بیت حضرت بوده است
استخوان عرفی را بنجف اشرف منتقل ساخته بود سبحان الله چنانچه این بیت او بظهور رسید :

بکاوش مژه از گور تا نجف بروم | اگر به هند هلاکم کنی وگر به تتار

این قسمت بطوریکه گفته شد نقل شده در دیوان شاهان مرقد و قبرش بنجف و قبر عرفی را بیدرنگ و اتفاقا در آن نجف بردند بیرون
وی در سخنگوئی مرتبه او مرتبه والاتر از تمام سخنوران عصر خود میداند چنانکه گوید :

دم عیسی تنها داشت خاقانی اما بر خیزد | با دم صبا انشای فرستادم از شیراز

و در جمع خود را با خاقانی بر ملاذ ان میکند :

بیان الوری ار عرفی را بمیزان کی نسبت | حدیث ماه نخشب و خورشید و ماه تابانش

و از کلام خود را برتر از ظهیر دانسته و گوید :

از آن غزلهای دوست هزار تار نغمه بی نظام | هم بر ظهیر از این سینه هیچ در نگشود

و هم در دیگر گوید : زمانه بی خدا انسته مهرمن جان نظر | بنیز مردت با ظهیر و انگشت بیرالیش

مسلم است عرفی در بیان اسلوب و روش خود خاصیتی داشته و کلیه و اوراد سخنوران ما از اول هم سبک وی و پیرو وی نیز در
سخنگوئی استادی بسزا سبک وطرز خاص داشته است اگرچه عبارات پیچیده و ترکیبات بیمعنی در اشعارش
دیده میشود .

از غزلیات اوست

در چمن حوروشان انجمنی ساخته اند / چشم بد دور بهشتی چمنی ساخته اند

ننشیند دل آن طایفه در ترک بهشت / هر یکی ره دلها وطنی ساخته اند

چون نسنجند بغمزه مرا با مژگان / هر یک از پیکر تیرش سخنی ساخته اند

عالمی سوخته اند اهل محبت از غیرت / تا سپهیدان تو ... کفنی ساخته اند

هر زمان انجمن عشوه فروشان کاشان / عالمی سوخته و انجمنی ساخته اند

تیر آن غمزه عدالت ولمعین را / هر زدل چاره دلی تن بدنی ساخته اند — جان

دل سپید غم او بود همه شهر وجود / که دگرباره همه جانی و تنی ساخته اند

لذت سخن تو چون ... گفت / هر ترا ... دهنی ساخته اند

از قصائد اوست

بیا که باد ... آن میکند پریشانی / که غمزه های تو کرده است با مسلمانی

ز دو همه ... و ... بهاران نفس فریاد / که با تو مرده و آنگه چنین ... آسانی

... تشنه لب ... میدانند / ز موج آب حیات چنین پیشانی

... غمزه ... و ... / تحیت تو ... وصل ...

... حسن ... / که ... بیتهر زندانی

زلکت ... دیگر چنین ... / که ... ازان طلع آذر برزانی

(عرفی)

محتشم کاشانی

محتشم در اوایل کار شاعری ... اسم پدرش خواجه میر احمد است و تولدش ... در حدود ۹۳۰ هجرت ... بوده ... روایت ...
از ... که ... محتشم نسبت بخود ... داشته است و ... از اسفار خود ... حذف ...
... از ... و ... در شکایت ... و از ... هر وقت ... ابیاتی ... سلطانی ... و ...
از ... خود ... سرمی ... و ... در مراحل ... و ... اظهار ... دست برمیدارد :

... خدا ... / ... / ...

... / ... / ...

... / ...

با ... شکایت فراوان ... کیفیت ... دشمنی ... در ... اوان ... از ...
... سخن ... که است ...
... شعر ... نامه ... اهل ... و ... را ... میکند :

... از ... آورده ...
...
... و ...
... داشته ...
... شاه ...

اول ه ۹۳۰ - ۹۸۴ ه، سلطان محمد خدابنده ه ۹۸۵ - ۱۰۰۳ ه، شاه اسمعیل ثانی ه ۹۸۴ - ۹۸۵ ه و

حمزه میرزا پسر سلطان محمد خدابنده برادر شاه عباس که در زمان حیات پدرش در ... بدست ... سنه ۹۹۵

... ، جلال الدین اکبر شاه ه ۹۶۳ -

۱۰۱۴ ه و غیاث الدین میر میران یزدی و ... دیگر.

قدرت ادبی و معلومات او — آنچه از اشعار محتشم استنباط میشود اینست که مشارالیه شخص فاضل بوده از علوم ادبیه عرب بهره وافی داشته و از نجوم نیز بی‌بهره نبوده و ... اگر ... قدرت بیان ... و تحسین ... و ... مقام ... از ... میگوید :

من چنان شمع سخن افروزم / که از آن مستنیر[illegible] باشند

و ... از ... با ... و سخن ... گوید :

بزرگوارا امیرا اگر به ... / ... بر ... و سخن است

و در ... و ... گفته ... :

لیک ... ام ... پیدا شود / ... گفتم

... / ... این ... م

... اقوال حسن / ... وقت ... م

محتشم ... بوده ... ده ... است ... و ... بیت ... و ... در ماده تاریخ ... است ... گفته و مطلعش اینست :

یا رب از ... / ... سلطان محمد ...

... تاریخ جلوس ... شاه ... گفته ... ۱۱۲۸ ... تاریخ ... از آن ... تاریخ است ... بحروف منقوطه و غیر منقوطه ... حروف منقوطه ... تاریخ است و غیر منقوطه ... تاریخ دیگر ... تاریخ ... و ... پیدا ... گفته ... در ... عبارت ... معنوی گفته ... قابل ... است ...

... است ... از آن ... است — در سنه ۹۹۶ وفات کرده و ماده تاریخی برای او نوشته‌اند ... محتشم ... هزار بیت ... است .

از غزلیات اوست

ما ... خانه دل را ز طرب پرداختیم / در بروی خورشید بستیم و با غم ساختیم / سایه ... گر دل را

[illegible] / ... چو ماه / ... تو ... میدان ... تاختیم

عشق ... / ... میدان ... باختیم

... ! / ... انداختیم

... / ... را ... شناختیم

... / ... را ... اختیم

از ۱۲ بند های اوست

روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار / خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار

موجی به جنبش آمد و برخاست کوه کوه / ابری به بارش آمد و بگریست زار زار

عرش آن زمان به لرزه درآمد که چرخ پیر / افتاد در گمان که قیامت شد آشکار

آن خیمه‌ای که گیسوی حورش طناب بود / شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار

جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل / گشتند بی‌عماری و محمل شتر سوار

با آنکه سر زد این عمل از امت نبی / روح الامین ز روح نبی گشت شرمسار

وانگه ز کوفه خیل الم رو به شام کرد / نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد

شیخ بهاء عاملی

بهاء الدین محمد بن حسین بن عبدالصمد الحارثی الهمدانی الجبعی. — والد بزرگوارش از اجلهٔ علما و دانشمندان لبنان بشمار
جوانی بمصاحبت و تلمذ شهید ثانی شیخ زین الدین صاحب شرح لمعه مفتخر بود لیکن از شهادت وی (شهید ثانی) بجرم تشیع
بامر سلطان سلیم در مکهٔ معظمه دستگیر شد و در سنه ۹۶۵ در قسطنطنیه به درجهٔ شهادت رسید. — از وطن خود بطرف
ایران مسافرت کرد، از حسن اتفاق بمجلس شاه طهماسب راه یافته مورد عنایت سلطان گردید علمای عصر و ارباب دانش
را بعلم و فضل خود واداشت نمودند و در اقامت نماز جمعه بنا باختلافیکه میان علمای وقت روی داده بود و مدتی در هرات
مأمن بوده شیخ الاسلام و متصدی امور شرعیه شد. منصب شیخ الاسلامی و متصدی شرعیات ممالک خراسان عموماً و دار
السلطنهٔ اصفهان خصوصاً بود و متوطن گردید مدتها در نهایت احترام زندگانی کرد تا آنکه شوق زیارت بیت الله الحرام
او را از ایران بطرف حجاز کشید پس از مدتها اقامت در بحرین بالاخره در سنه ۹۸۴ در بحرین از دنیا رفت.

شیخ بهاء در سنه ۹۵۳ در بعلبک متولد شد، در ایام طفولیت با والد خود بایران آمده بتحصیل پرداخت، علم
فقه و تفسیر و حدیث و ادبیات عرب را از پدر بزرگوارش حسین و حکمت و کلام را از ملا عبدالله یزدی و ریاضیات را از
مولانا علی مذهب و افضل الدین قاینی و علم طب را از عماد الدین محمود تحصیل کرد و در مدت کمی در تمام علوم مذکوره بدرجهٔ کمال
رسید آورده اگر چه در فنون مذکوره بوده و در هر فنی تألیفاتی دارد ذوالفنون بتبحر رسید. شیخ از نوابغ زمان خود بوده و کسی را در آن
عصر سراغ نداریم مانند وی که جامع بین معقول و منقول بوده و در اغلب علوم زمان خود صاحب قدرت و مهارت باشد
و ادبی نیز در ذوق سلیم و فکر صائب بوده و چنین بنظر رسیده که در نتیجه رفته رفته آثار فضل و دانش از جبههٔ او هویدا گشت
و صیت فضیلتش بسامع دور و نزدیک رسید منظور نظر شاه عباس کبیر گردیده بعد وفات شیخ علی منشار
او منصب شیخ الاسلامی و وکالت ولایات و تصدی شرعیات اصفهان بجناب ایشان محول شد و چندگاهی با استقلال
بدان شغل پرداخت آخر شوق زیارت و ذوق سیاحت او را از این شغل باز داشته عازم بیت الله الحرام گردید
پس از نیل بدان سعادت لطف عشق ... در برکت وجود استفاده یافت و بر تفحص ... کسب ... و اینان مسافرت
اختیار کرد سالها در عراق و عرب و شام و دیار مصر و بیت المقدس سیاحت نمود و در اثنای سیاحت بصحبت بسیاری از

دانشمندان و فضلا و اکابر صوفیه و اهل سیر و سلوک رسید و از فیض صحبت ایشان بهره‌مند گردید مجدداً بایران رجعت کرد
بیش از بیست سال ... در نزد سلطان عصر دارای رتبه و مقام ارجمندی بوده القاب او ...
شاه عباس بلقب ... او رفته و با او صحبت میداشت و در سفر و حضر همراه بوده و با بهجت با انیس و مونس ...
با قدرتی که در وجدان او بود صاحب اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده بوده هرگز دل کسی را نیازرده و با کمال ... طرایق
و اسلوب ... شیخ ... و ... برآشفته شیخ دارای عقیدهٔ صحیحی نبوده و او را بسبب
بیانات بیهوده طعن زده اند و گفته بالاتر از همه جا ... این بیت است که گوید:

کامل مشکین بموش انداخته ... رزد مسلمانی ما را ساخته

و همین بیت بوحدت وجود دینی بودن او استدلال میکنند و گویند این رد آنکه چون این بیت را شنید گفت بر
دشمنت ... تا ... بر آمد ... و یکی از علمای نامی هم ... این است هم ... الدیج
... تعریف ... و ... دیگر نیز است هم ... شیخ گفته است ... در ... بزرگ ... بیاد
... و ... محل ... شده ... نیست — ... را ... طعن ... نیست الا آنکه ... میدانند
... بیت ... را حضرت شیخ در سفر حجاز گفته و ... والد بزرگوارش بوده که ... برند
بعضی او را صاحب معجزات و کرامات میدانند و قصه‌های عجیب و غریب از او نقل میکنند مانند ... کرده
... نیز نقل ... اسناد ... باغ ... بکلی ... ومتحد ... چیزها
ولکن حقیقت امر این است ... از طریق اعتراف ... از ... طریق تعزیه ...
گرفته اند. — شیخ را تألیفات بسیار است از جمله: خلاصة الحساب، کشکول، حبل المتین، شرح
الاربعین، صمدیه، مخلاة، جامع عباسی، زبدة الاصول، رساله اسطرلاب، اثنا عشریات، تشریح الافلاک، و طهارت
و زکوة و ... و ... ، مفتاح الفلاح، مشرق الشمسین و غیره.
... تفریح خاطر ... سرودن شعر پرداخت ... بزبان ... گفت ... شیخ در ...

به تربیت بابا رکن الدین مشغول نماز بود ناگاه آوازی شنید از حاضرین پرسید که آواز کی بگوش شما میرسد ساکت همه
ساکت گشتند ... حال شیخ منقلب شد و با تاثر زیاد از آنجا بطرف خانه برگشت و از معاشرت یاران دوری جست
و لحظه‌ای فارغ از علم و عبادت نبود تا آنکه طلبه علوم بسیار با او بودند و دیر عقیده شیخ را داور گروهی خدمات خود را
از طلب ... شیخ ... مشغول ... بود تا آنکه در ماه شوال سنه
۱۰۳۰ بیمار گشته هفت روز پهلو بر بستر ناتوانی گذاشت و در ۱۲ شهر ... روز سه شنبه در سال ۱۰۳۰ در
اصفهان مرغ روحش از قفس بدن پرواز کرد. در روز وفات وی شاه عباس در سفر بود و به ییلاق رفته بود
سایر طبقات اعیان و رجال دولت و مردم در پس و پیش جنازه بر افتند و سیصد و پنجاه ... در برداشتن آن جنازه
سبقت میگرفتند از ازدحام مردم بحدی بود که در میدان نقش جهان ... دست به دست حرکت نبود و بیرون جنازه
از میان مردم گذشت و سوار رشید. در مسجد جامع عتیق جنازه را با آب چاه غسل داده بر او نماز ... در بقعه
منزلیه منسوب به حضرت امام زین العابدین گذاشته و بعد از آنجا به مشهد نقل نمودند و بر طبق وصیت خود در پایین
پای حضرت امام رضا در ملکیه در موقع اقامت مشهد مقدس ... شیخ بوده دفن گردید: ... تاریخ فوت
او ... ای دوران ... حضرت ... : حیف از شیخ بهائی.

از غزلیات اوست

دی مفتیان شهر را تعلیم کردم مسئله — وامروز اهل میکده رندی ز من آموختند
یارب چه فرخ طالعند آنانکه در بازار عشق — دردی ... خریدند و ... دنیا و دین بفروختند
... رشته ایمان ... اهل کفر — ... خرقه ...
در گوش اهل مدرسه یارب بهائی ... گفت — کامروز آن بیچارگان اوراق خود را سوختند

وله

ساقیا بده جامی زان شراب روحانی — تا دمی بیاسایم زین حجاب جسمانی

بهر ... نگار من ما برو ... — خنده های زیر لب عشوه های پنهانی
دین و دل به یک دیدن باختیم و خرسندیم — در قمار عشق ای دل کی بود پشیمانی
زاهدی به میخانه سرخ رو ز می دیدم — گفتمش مبارک باد ارمغان مسلمانی
زلف و کاکل او را چون به یاد می‌آرم — می‌نهم پریشانی بر سر پریشانی
سبحه بر ... داده ... بر مسجد ... — ما و زهد عشق من کجا مسلمانی
خانه دل ما را از کرم عمارت کن — پیش از آنکه این خانه رو نهد به ویرانی
هر کسی کسی دارد و یار و غمگساری دارد — من بجز تو را دارم ای خدا تو میدانی
ما سیه گلیمان را جز بلا نمی‌شاید — بر دل بهائی نه هر بلا که بتوانی

از مثنوی ... اوست

از سمور و حریر بیزارم — با زبیل عقده‌ای دارم — دلم از قیل و قال گشته ملول — ای خوشا آن خرقه و خوشا آن کشکول
گوشه‌ای از زبیل ... — یاد ایام خرقه پوشیها — تا بود که ... گردم فرد — با دل ریش و سینه پر درد
دامن افشانم زین ... — فارغ از ... — فارغ ... — ... بر ...

از ... من پریشان رفته ز هوش — ... شهر فروش
آن رند ... خرقه داد و ... — ... در میکده ...
... — ... — یارب چه روی جانب کعبه رود
رند ... (شیخ بهائی)

* نظیری نیشابوری *

نظیری

نظیری اسمش محمد حسین مولدش نیشابور و در جوانی بشهر کاشان رسیده ، پس از فوت پدرش ما ترک پدر را به برادرانش واگذار کرده خودش بعد از سیاحت عراق و مدتی اقامت در کاشان و بقول بعضی تا سنه از دریا بهندوستان رفته و در آنجا بدامن خان خانان عبدالرحیم خان استقلال ورزیده و بعد در دربار سلطان جلال الدین اکبرشاه حاضر و قصاید چندی در مدح آن پادشاه گفته پس از فوت جلال الدین بخدمت شاه سلیم جهانگیر نیز رسیده و بزیارت مکه نیز نایل شده است بعد از مراجعت از مکه بتناسب اینکه وقتی خان خانان در نامه اکبر به مشکلی شد و نوشته بود در عاشقی آن اسم از نظیری برده بود از خان خانان متوحش بگجرات رفت و حقیقتاً در آن خصوص گفته و این چند بیت از آنست :

راهی سپرده ام به بیابان قناعت | نشناخته ام قیمت آن خاک قدم را
عشق من و حسن تو حقیقه ولیکن | در خدمت تو نام و نشان نیست قدم را
حقا شد مخصوص دل ما نشنیدی | محزون جبین پای بیهوده است قدم را
ما نام خود از لوح سینه شستیم از این پیش | مهمان نتوان بود ـ حق را

و در گجرات اقامت گزیده و بشغل تجارت امرار معاش میکرد وقتی جهانگیر اورا احضار و در حقیقت که تتبع طرز انوری نیز حقیقه ، بازنشسته بجوار و جوار است جهانگیر از وی متوقع بود بر سم ره آورد گفته و از نظر سلطان گذرانید و صلات و عنایت یافت و در سنه ۱۰۲۲ وفات کرده است .

نظیری اگرچه از بعضی متقدمین از قبیل انوری را تتبع کرده است و مانند شیخ خاقانی پیروی میکرده است و در حقیقت سرائی چندان موفقیت حاصل نکرده ولی غزلیاتش دارای مضامین بکر و لطیف است .

از غزلیات اوست

از کف سینه ام دل آسان ربوده را | دیدیم زور بازوی ناز آزموده را
من در پی رضای تو از بردم ارزنیب | بر سر گره زند گره ناگشوده را
دل در امید رحم و آن آه پنهان است | ریزند بر جراحت ما مشک سوده را

بر گز

هرگز دلم صورت آسودگی نیافت | تیغ است خواب دیدهٔ در خون غنوده را
نتوان ستود تیغ مکرر ستوده را
نا منفعل ز بخشش بیجا | بیگانه اعتراف گنه نبوده را
منظور دیده گشت نظیری کلام ما | بیهوده حرف شکر نگوئیم دوده را

(النظیری)

صائب تبریزی

پدر صائب میرزا عبدالرحیم یکی از تجار اصفهان بوده است و با برادرش که از تبریز بعراق مهاجرت کرده سکنی گزیده بعضی اورا نیز معروف بتبریزی ملحق میشود و منشأ صائب در اصفهان نشو و نما کرده لذا بعضی اورا اصفهانی دانسته از این بیت صائب دلیل قاطعی است بر تبریزی بودن وی :

صائب از خاک پاک تبریز است | هست سعدی گر از گل شیراز

پس از مدتی بهندوستان مسافرت کرده و از طرف پادشاه وقت ملقب بمستعد خان شد و بمنصب هزاری نایل گردید در سنه ۱۰۴۲ ظفرخان را ملتفت بر احسن بیوت کشمیر منصوب شد صائب نیز با خود برد و در این اوقات پدر صائب برای عودت دادن وی بهند رفته و او را با خود باصفهان مراجعت داد و در سنه ۱۰۸۱ در اصفهان وفات کرده ـ صائب یکی از شعرای شیرین بیان و نازک خیال و متفکر است اکثر اشعار وی را با دقت مطالعه کنند جذب و لطافت یگانه او میگردد اغلب اشعارش راجع بمطالب عالیه از حکم و امثال است :

از غزلیات اوست

در کشور وجود زبان آتشین بود همچو شمع | تا هیچ سر بپا نوشتن نخواسته همچو شمع
دیده ام از دیده من نگاهم گره بود | در شبستان جهان تا چشم گریه دارد همچو شمع
سوخت تا گل آتش نظاره دل سوز من | بر جهان بگشوده در بر خود نبخشیده همچو شمع

اندیشه‌های تیره دود بر آب و آتش خویش را — روشنی در کار مردم بود مقصود ما چون شمع
مایهٔ اشک ندامت گشت آه آتشین — هرچه از تن پروری بر خویش افزودیم چو شمع

ولـه

بر زیر چرخ دولت دونان هویدا شد — گل شکفته در لیزه بوستان هویدا شد
هر که صیقل‌ها بجز غنچه دلتنگ است — گر نسیم در لیزه گلستان هویدا شد
بحیرهٔ زنده‌دلان روشن است صورت گر — نه خانه‌ای هر دو را میهمان هویدا شد
خروش سیل حوادث حمیدی گریه — هر خواب امن در لیزه خاندان هویدا شد
هزار بلبل اگر در چمن ستود بیدا — یکی چو صائب آتش زبان هویدا شد

گذشته

(صائب)

* هاتف اصفهانی *

اسمش سید احمد از سادات حسینی اصفهان مردی نامی و پاک‌نهاد بوده از طب نیز بهره وافی داشته است حسن اخلاق و پاکدامنیت معروف با لطفعلی خان آذر و حاجی سلیمان صباحی دوستی داشته و در مدح بزرگان از آنها بیشتر نزدیک سروده و در سایر اشعارش نیز گاه‌گاهی از آنها اسم میبرد و قطعه‌ای نیز در وفات آذر گفته است . از شعر باب چندان دلخوش نبوده و از رندگی روزگار شکایت میکرده دیوان مختصری که امروز از او باقی مانده است قریب ۱۵۰۰ بیت است در زبان عرب نیز سخن‌سرائی کرده است آذر اشعار وی را بسیار تمجید میکند و گوید در فن نظم و نثر فارسی و تازی بالغ اصحی و عربیه دانان آن دوری و غیر است هاتف در غزل سرائی پیروی از سبک قدما نموده و از غزل نیز بر آمده است حقیقی معروف وی که مطلعش این است :

سوار از کوه خاور تیغ اسکندر چو شد پیدا — میان شد رشتهٔ خون از شکاف بر تن دارا

قدرت بیان او را بهترین شاهد است ترجیع بند وی هم از گرفت اشعار حکیم سیر پرگشت بسیار مطبوع و مقبول افتاده است در سنهٔ ۱۱۹۲ در بلدهٔ قم وفات نموده است .

از اشعار اوست

خاره بدرود از برش کان خاره بشکستی بدست — سنگ خاییدن بدندان کوه بربریان پلنگ
لب باد وبال عقرب بوسه بر دندان مار — پنجه با چنگال ثعبان فوص در کام نهنگ
از سر پستان شیر شرزه و پستان حب — از بن دندان مار گرزه نوشیدن شرنگ
نزه عزلها رود برگردن کشیدن جز جیز — پر زالها در بغل شب در برگرفتن تنگ تنگ
حمله برکردن بخشم از کام شیر گرسنه — صید کردن تیهو از برشت غضبان پلنگ
تشنه‌کام و پا برهنه رهنوردن و سنگلاخ — ره بریدن با عصا فرسنگها با پای لنگ
نقش‌ها بستن شگرف از کلک بر آب تند — نقب‌ها کردن بچه از خاره تر در خاره سنگ
بحر نوشتن سرخ و سرخ دو چاه بر بوزینه زنگ — صد ره آسان تر بود بر من مرو بر نم لئام
بر رخ گردون هیچ نشین گر بر کرد او نه — هر بود او را از دامان نظم تام گردون رنگ

(هاتف)

* آذر بیدلی *

حاجی لطفعلی بیگ آذر از بزرگان سلسلهٔ بیگدلی شاملو از احفاد عادل‌الدوله محمد مؤمن خان برادرزادهٔ ولی محمدخان سرور آبا و اجدادش در زمان سلطنت صفویه دارای مناصب عالیه بوده آذر در اصفهان متولد شد پس از فتنهٔ افغان پس از فتنه محمود تمام خانواده‌اش بقم حرکت کرده مدت چهارده سال در آنجا اقامت گزیده در اوایل جلوس نادرشاه پدر آذر حاکم لار و سواحل بحر فارس بود بشیراز رفته بعد از دو سال پدرش فوت کرد با عموی خود حاجی محمد بیگ عازم زیارت کعبهٔ معظمه گشت در مراجعت بشرف زیارت نجف الاشرف و عتبات عالیات نائل گشته از آنجا بطرف عراق عجم و از آنجا بفارس رفت بعد از چندی عازم مشهد مقدس شد در موقعی بود که اردوی نادری از فتح هندوستان مراجعت کرده عازم تسخیر ترکستان بود آذر نیز در معیت اردوی نادری از راه مازندران عازم آذربایجان شد و از آنجا بعراق رفته در وطن اصلی خود اصفهان اقامت گزید پس از

گشته ساکن شده است و چندی در سلک ملازمان عادلشاه و ابراهیم شاه و سلیمان شاه بوده است و در زمان کریم خان زند کتاب معروف خود آتشکده را بنا و آن شعرا و منظومه تألیف کرد از اوایل جوانی در شعر ساعی و در بوده و قواعد شعر را از میر سید علی مشتاق فرا گرفته از شعرای نامی و سخنور زمان خود به شمار رفته است دیوان اشعارش که مشتمل بر هفت هزار بیت بوده در تاراج اصفهان از بین رفته مدتها قبل از مشتاق سبک هندی سخنوری گذاشت و در سخنوری تتبع طرز گذشتگان بیشتر غزلها و سبک متقدمین رفتار نموده و قصه یوسف و زلیخا هر چند از مطبوع نیفتاده گفته است و در سنه ۱۱۹۵ وفات یافته است .

در تتبع طرز رودکی گوید

از من آن بوی جان آید همی — بوی جان از اصفهان آید همی — داشتم من نیز آنجا خانه‌ای

جان و هم میخ یاد از آن آید همی — یاد آن ویرانه کز ماه و گل — بوی مشک و زعفران آید همی

مجمع احباب کز اصفهان — جانب کاشان خوشان آید همی — بر سر راهش روم بی گفتگوش

از تو بوی اصفهان آید همی — خنده زد گفتا چه دانی گفتگوش — بر من از تو بوی جان آید همی

گفتمش از دوستان یا رب کسی — یاد من از این ناتوان آید همی — گفت من از دیگران آگه نیم

پیک از خورشید زمان آید همی — از لقیر هست دو چیز سوی تو — قاصدی با کاروان آید همی

تا در درخت زمان یا رب از خزان در امان — هر زیر سایه خود مرغ با پرها دارد

از مخمس‌های اوست

زود آمد بوستان را خزان زین نیلگون ترکمن — افق را نقل سیمین جدول افلاک در دامن

شب آمد سید سیمان ملک در خلوت مغرب — زرخشان حلقه انگشتری را گشت اهرمن

در تو مجنون چیزه من نزار در عدم افتاده — بلاف چاه مغرب قرص اندر چاه چنین بیژن

فرو شد آسمان خورگون اندر بلا پیدا شد — ز نیل دامن نیلی شبان وادی ایمن

پیام گیتی بر آلت المغیب و تیره شکیبان — چو سر بر کرد از خاور دست هر دو یک تن

* مشتاق اصفهانی *

میر سید علی مشتاق از سادات حسینی جاش آباد اصفهان و از شعرای برگزیده عصر خود محسوب است از آغاز جوانی به طرف شعر میل داشت چون از سبک و شیوه شعرای دوره صفویه کراهت داشت با میل و طرز قدما بیت گفتی و تقریباً از زمان وی سبک سخن سرائی عوض شد و شیوهٔ پیشینیان معمول شد و جمعی از معاصرینش از قبیل آذر و هاتف و صباحی با وی در احیای طرز متقدم بوده اگرچه طرز بیان او طرز متقدم بود ولی اغلب گویندگان را با کمال قدرت تبعیت نمود در سنه ۱۱۷۱ وفات کرده .

از اوست

خزان رنگ دیر و کعبه زاهد — که برده از کف دل من آن بت — با اضطراب جلوه ساقی — بگذشت از پی مینا

سبق ناز از حکیم نازکی — بگرفت نیز ره بتو دلی — که داشتن فرو بردلی — اگر رسد حسن بعشق دریا

دگر

دامن خویش ز خون مژه گلشن کردم — از فراق تو چه گلها بدامن کردم

شد کفن بر تنم آن جامه که از تار وفا — سینه آزرده هم از رشته سوزن کردم

شمع برقی چو خواستن از نرگسم — گشتم و بستر سنبل و چیده خرمن کردم

از غم دوری گلشن تو داغم همه جا — دوست تر آنکه از پیر تو دشمن کردم

گفتم از مشتاق فروغی رسد آه از شد — تیره تر روزم از آن شمع که روشن کردم

(مشتاق)

* صباحی کاشانی *

حاجی سلیمان از قریه بید گل از توابع کاشان است با هاتف اصفهانی و آذر بیگدلی معاصر و معاشر بود در اوایل جوانی به زیارت کعبه مشرف شد است از شعرای نامی آن دوره شمرده میشود و تخلص او از آذر و در دوره ترجیع بند در مرثیه حضرت سید الشهداء علیه السلام گفته معروف و تا کنون از ۱۲ بند بند است در سنه ۱۲۰۶ وفات کرده است .

از اشعار اوست

گرد از عهد جوانی یاد زال روزگار ساخت نو پیرانه سر پیرایه پیرار و پار

باغ از گلهای سرخ و راغ از اوراق سبز در برش عرقاد حریر و در برش خز اد نگار

بهر چشم و روی خوبان نرگس و گل را عیان دیده‌ها را به فریب و چهره‌ها را زاهد شکار

پای‌کوبان بر فراز طرف جو در اوج سرو دست افشان بر سر و دوش قمری و بلبل هزار

لاله اندر بوستان با خانه رویده از فروغ نرگس اندر گلستان با جبه چشمش را خمار

پیکر کهسار از ریزش ابر مطیر دفتر برگ خزان از جنبش باد بهار

این یکی همچون جهی فرعون آمد اندر آب غرق وان یکی همچون گنج قارون در زمین شد خاکسار

ابر سیه با چراغ و لاله روشن به باغ عاشق واثق سرشک و دست عهد و اعتذار

روی گل برگ طری افروخته شرم بهشت قامت سرو سهی افراخته بیرون ز دار

در نوا بلبل با چنگ و نی زاستیان نغمه زن قمری بجز بار خدا از شاخسار

باغ پر سبزی و من در گوشه ز نو غلغل دست گوش زین و من صبح تنها زکار

(اسماعیل)

* عاشق اصفهانی *

آقا محمد متخلص به عاشق شاعر شیرین زبانی بوده در یکی از مدارس اصفهان حجره داشت و خیاطت میکرد و وقت و هفته انداز کار حاضر داشتی هر ماه شعری بجز الحمد نگذشت دست از کار میکشید و برای نوشتن آن و به یادگار کردن آن پرداخت با آنکه روزها سخن نگفته راتبه و سفره معاش همان با رشته و سوزن و صنعت میشد چنانکه هم در آن ایام از اعیان قبول نمیکرد و در نهایت استغنای طبع زندگانی میکرد و به نوشته امیر حیدر ... نوشته‌اند صاحب تحفة العالم با آن رتبه که چندان صفائی نداشتند وجود آن نیز تنوع بیانات او به نیز موضوع نکته چنانکه نگفته‌ام : در معاملات اگر از کسی بخشش بهر سایه‌ای رفع آن خالی

از استعمال بنموده ... در غزلسرائی سرآمد عصر خود است در ایراد سوز سخن کمال و چاشنی اشعار حافظ موجود است که ذر باد بود عده مشتاق بجواب میگفت : در مراجعه از باز عنبه پرداخته کن کنه خیال بعید فرالاطلاق معاصرین نیز خود اندیشه‌ها را جان داده راه بیت و از اشعار روان او در ۲۹۹ بیت در تذکره خود درج کرده است واز جمله خصایص او این بوده که مجلس را با جان میداده و در خلق و انقراض درا شعار او بنا به ... در سنه ۱۱۸۱ در اصفهان وفات کرده .

الا مرا دو پا و دلم جز غارم یا دگارم بر ریگ رز که رنده‌ها

مهر تو آن کرد با سوی حبیب رفته‌ام از آن سر کوی یار قرمتم گریه به کنج رقیب

بالب لعل تو دارم کار عندلیب گلشنم و رنجه سبز شده بی من و هم غزل اد

ای ز لطف شربت بیمارم دلکشم از حسرت بهار به دو دلو در دلم باسود

سازم عشرت را گسسته تار کار عشق است عاشق از رهم دارد از زلف بتان زنار

وله

نهال من که چنین جلوت نه سیه نقش زمانه زیب

نخنه سته نیز بنا در شکر لعزه‌ی پیاله سبزه سلی سرو و چمن در شراب باقی صفا باغ و جمال ساقی

دل مینی فر و نیز هادا اقید و دمینه ثمه ترکش ممنا

وله

جلوه زاهد ملامت من و رهینه الهیت تر اب عاشقی اگر نیغز من و داکن که نا شکیبی شود شکیب

صدای عیش و مهمان محفل ستاره ساقی لعشه فر شدل نخیز آن مرحبا که ساعز گریه عاشق هنو کردهنا

(اطلاق)

* میرزا نصیر اصفهانی *

میرزا نصیر پسر میرزا عبدالله طبیب است مولدش جهرم فارس و بمناسبت اقامت و توطن در اصفهان باصفهانی معروف شده است نیز مرد دانشمند عمده بر اینکه ابیات دل نشین و شعرهای دلکش دارد در مراتب علمیه‌اش نیز سرور و توجه نفوس ادب و فضل است سمعه‌ات خود در اصفهان بیان رسانیده در علوم ادبیه و عربیه و حکمت الهی و علوم طبیعی و ریاضی ... که این بیت آورده است ... در

در صحبت ربطهای فراوان برده و بر اقران و امثال خود برتری جسته چنانکه بعضی قصه‌های حیرت آور در سرعت اجابت وی نقل کرده
اند بعضی از تذکره نویسان وی را در انواع فنون ادبیه اعجوبه دانند و [illegible] فرصت شیرازی هم نسبتش [illegible] میرزا [illegible]
ملحق میشود «زبدة الدوله بن میرزا جعفر بهجت بن میرزا ابوالقاسم [illegible] میرزا [illegible] در کتاب نفیس خود آثار العجم در ذیل
وضع جغرافیای [illegible] صفحه ۱۰۵ از جد خود میرزا ابوالقاسم [illegible] هر روزی میرزا [illegible] مشغول تدریس بوده ناگاه آواز [illegible]
از پشت خانه شنیده شد [illegible] میرزا [illegible] و [illegible] که از [illegible] اگر
[illegible] و اگر نه [illegible] حیات [illegible] گفت [illegible] از [illegible] شد [illegible] میرزا [illegible] آن
[illegible] روز [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] آن [illegible] و [illegible] آن [illegible] است [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] دست [illegible]
[illegible] گفت [illegible] و [illegible] تالیف داده [illegible]
[illegible] (فارسی) [illegible] الحقیقة در حکمت الهی (عربی) [illegible] (فارسی)
[illegible] (فارسی) [illegible] آن [illegible] (عربی) [illegible]
[illegible] و [illegible] بود [illegible] فارسی و [illegible] داشت در سنه ۱۱۹۲ وفات یافته
است [illegible] تاریخ وفات وی گفته: [illegible]
[illegible] و [illegible] بیرون [illegible] است [illegible]
هم [illegible] است:

[illegible] از پیر و جوان [illegible] است

[illegible] گفت [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

بر گلبن برگها سر بر داشت	هر سرو [illegible] آواز بر داشت	صبا با بوی زلف گل شد جهانگیر
زمین [illegible] باران شد عالم پیر	[illegible]	سراسر کوه و صحرا لاله‌زار است
جهان [illegible] نگارستان چین است	[illegible]	[illegible]
زمین [illegible]	[illegible] باران [illegible]	[illegible] است
[illegible] ابر است	[illegible] ابر است	[illegible] است
[illegible] آب آینه‌دار است	[illegible] است	[illegible]
[illegible] زلف سنبل [illegible] است	نسیم [illegible] است	[illegible] باران
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] لاله [illegible] بوستان	[illegible] بوستان	[illegible]
[illegible] برگ گل شبنم [illegible]	[illegible] آئینه آب	[illegible] نقاب [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

دورهٔ قاجاریه

چنانکه در قسمت‌های گذشته شرح داده شد بلاغت و سلاست اسلوب خراسانی در اواخر دورهٔ سلجوقیه با ظهور شعرای متصنع دچار تکلفات بدیعی شده عذوبت و متانت خود را از دست داد و سبک عراقی که مولود سبک خراسانی و صنعت پردازیهای دورهٔ اخیر بود در اواخر دورهٔ خوارزمشاهیان پدیدار شد گویندگان این دوره از طرفی استحکام کلام را در نظر داشتند و از طرف دیگر متمایل بریزه کاریها و تصنع بودند ولی چون باندازهٔ هم عمق بتکلف شد این سبک جدید رو بترقی گذاشت ولی چندان عمر نکرد و بزودی با نحطاط برخورد و نتیجه آن خود جای خود را بکار گذاشت همان مولود عجیب الخلقه ایست که بنام سبک هندی معروف است این دوره یعنی پیدا شدن سبک هندی دورهٔ حقیقی انحطاط ادبی زبان فارسی است در این دوره نثر نیز دچار انحطاط و تنزل گردیده آوردن جناس‌های لفظی و ترکیبات مغلق و کلمات غیر مأنوس هر باعث شد بکار بزرگ نویسندگان این عصر بود تشبیهات خنک و براعت استهلال نامطلوب در مرقومات و نوشته‌ها بیش از بیش موجب تنفر طبع و خستگی اذهان گردید این امر نامطبوع ضربه‌های مهلکی بر پیکر ادبیات ایران وارد کرد کاخ مجد سخن را که بدستیاری استادان سخن گذشته برافراشته بود از بیخ برانداخت مراعات امر فصاحت و بلاغت بکلی از نظرها دور ماند بدترین نمونهٔ نثر نویسی این دوره کتاب درهٔ نادری تألیف میرزا مهدیخان استرآبادی است که در عصر خود سرآمد تمام نویسندگان بود اینک نمونه‌ای از آن :

«حضرت شاه طهماسب که در آن اوان سپهر دولت و اقبال را مرکز دایرهٔ شان بالا ساخته بود و بعد از استماع این خبر بتقید تسخیر خراسان شاهرود زمان تنگ گشته جبین اقبال افروختن اقبال از عالی و سلطان با استعداد و [illegible] پیکران بیکران بجانب پیچان اکنون عنان عزیمت داد (دو) این سبک نثر نیز روز بروز بیش رفت تا اینکه جمعی از شعرا در زمان سلطنت کریمخان زند در صدد اصلاح آن برآمدند اگرچه این اشخاص آن پایه و مایه نداشتند که باحداث سبکی کامیاب بشوند ولی تخمی که افشانده بودند بزودی سبز شد و بارآور گردید .

در دورهٔ قاجاریه سخنورانی پیدا آمدند با حیای سبک ماضی پرداختند و طرز قدما را تجدید دادند هر چند گویندگان این دوره با بدایع طرز نو نیز موفق نشدند و باصطلاح بمقام ابداع نرسیدند ولی در اقتفای سبک پیشینیان باندازهٔ لیاقت و قدرت نمودند که تشخیص استاد از مقلد و مقلد برای اهل تمیز دشوار گردید سرآمدان این طبقه عبارت بودند از صبای کاشانی، محمودخان ملک الشعرا، عندلیب، مجمر، سروش و چند نفر دیگر و یکی از شعرای فصیح البیان این دوره قاآنی شیرازی است این شاعر در سبک سخن سرائی نابغه معتقد بسبک شعرای خراسان ولی گاهی از سبک عراقی پیروی میکرد و تقریباً میتوان گفت که قاآنی خواسته است متانت بیان شعرای خراسان را با نزاکت اسلوب عراقی در یکجا جمع کند ولی تا حدی بطرز عراقی بیشتر از توجهش بسبک خراسانی است .

نثر نویسی نیز در این دوره نسبتاً رو باصلاح گذاشت منشیان و نویسندگان این دوره بتقلید بافت تجنیسات لفظی و ترادفات بی‌لزوم و استعارات بارده کمتر شد معروفترین نثر نویسان این دوره میرزا ابوالقاسم فراهانی معروف بقائم مقام است، اگرچه از مراعات سجع دریغ ننموده ولی در انشاء آنها نوعی استقلال بخرج داده که تا الآن تقلید نثر شیخ شیراز بشمار است و یکی از نثر نویسان زبردست این عصر که در عهد ناصرالدین شاه ظهور کرد ... ابراهیم بدایع نگار بود که او هم پیروی سبک قائم مقام را پیشه ساخته است در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه ادبیات فارسی جنبهٔ تازه‌ای گذاشت و در زمان مظفرالدین شاه باندازهٔ مشوش و مضطرب گردید هم سیاست آن دوره را پدید آورد و مسبب و بنیاد آن مشروطیت بود و دیگر رشتهٔ سخن یکباره گسیخت و نظم و نثر شکل عجیب و غریبی پیدا کرد هر قطعه و غزل و قصیده است ولی معنی دار از هر گونه مزایای ادبی عاری و بیگانه بود بنام ادبیات جدید در جرائد و مجلات منتشر گردید ترکیبات ترکی و ترجمه‌های تحت اللفظی السنهٔ خارجه میدان وسیعی برای خود باز پیدا کرد زبان و گفتن دست نیز فارسی چنان دستخوش یغما و تاراج گردید که یک سطر فارسی صحیح در نوشتجات این ادوار کمیاب نظم و نثر نیز رسید فصاحت و بلاغت بکلی بدست فراموشی سپرده گردید هیچ جمله بدون استحکام و لطف دقیق در تمام نوشته‌های این زمان پیدا نمیشد این چند سطر نمونه است از ادبیات آن عصر :

زمین و زمان آن ، همین و همان ، بس کدام ؟ کوه گریه میکرد ، ابر گریه میکرد ، هوا گریه میکرد ، زمین گریه میکرد ، آب گریه میکرد ، سنگ گریه میکرد ، آن پیشانی در هوا جولان داشت گریه میکرد ، آن پروانه تشنگی هم در میان گلها فرو رفته میکرد گریه میکرد ، آن گریه میکرد ، کاغذ گریه میکرد ، من هم گریه میکردم ، در همین حال خندیدم !.

هر چند هم بعض از فضلای معاصر در مجلات و جراید بر علیه نیما نیز نونویسان و نظم سرایان مقالات کوتاه نوشتند و الفاظ را از ادای وظیفه کوتاهی نکردند با وجود این هنوز مقدار کثیری از آن ترکیبات نوظهور از جنین عرض اندام ، ابیات و وجود مع الاسف و غیره در قسمت ثابت ادبیات دیده میشود و بزرگترین شعرای ایران در هرج و مرج آنچه بوده مرحوم ادیب الممالک بوده در متانت و فصاحت کلام در عداد فصحای معروف دوره قاجار بشمار میآید .

* صبای کاشی *

فتحعلیخان کاشی متخلص به صبا در زمان فتحعلیشاه قاجار لقب ملک الشعرائی داشته با حسب الملک بحکومت قم و کاشان دارا بوده در فن سخنوری استاد و بجودت و گویندگی هنرمند است هم در قرن اخیره در میان سخنوران نام نظیر نداشته از شعرای متأخرین هیچکدام در تتبع طرز متقدمین بپایه او نرسیده است در تجدید شیوه پیشینیان چنان مهارت بکار برده که سخن او بر سخن پیشینیان نیز مشتبه ساخته چنانکه بعض شهنشاهنامه او را با شاهنامه فردوسی هم سنگ شمرده اند و لیکن اشتباه از آنجا ناشی شده است که صبا ظاهر کلمات خود را بصنایع بدیعی آراسته و جانب لفظ خوب بجا مراعات کرده است اغلب مقاصد در مثنوی تتبع آهنگ و در اکنون کلمات فصیح بوده است داشته و منظومات پر قیمتی از خود بیادگار گذاشته دیوان قصائدش بالغ بر ۱۲ هزار بیت است از مثنویات شهنشاهنامه ، خداوندنامه ، و عبرت نامه اش در بحر هزج اخرب مقبوض محذوف و مثنوی دیگری بنام گلشن صبا دارد ، وی از گذراندن عمر مستوفی و وزنه گرانی با عزت در سنه ۱۲۳۸ وفات یافته است :

صاحب ریاض الجنه هم معاصر با صبا بوده است در شرح حال وی چنین مینگارد : « صبا الحسن فتحعلی خان ملک

الشعرای سلطان عصر فضیلت و کمالات و حالات فضائل رنگین و طبع سخن سنج دارد بسیار صاحب کمال و مبادی آداب و سریع الفکر و خوش صحبت است مکرر صحبتش در دارالسلطنه طهران اتفاق افتد اصلش از خاک تبریز است در عهد سلاطین صفویه اجدادش بعراق رفته متوطن شده اند . الحال در حضور بنده خوبی و ذکر خوانین و حکام آن آنچه نظیر آمد : « از جمله اشعار اینکه نواب میرزا فتحعلیخان در مدح اعلیحضرت ملک الشعرا آقا فتحعلی تبریزی الدهر و فاتش [illegible] الملکن است هم در تعریف شعر و توصیف امیرزاده نامدار گفته و آن اینست :

تعالی الله ای خوی هم دارد ز اختر — خوی خجلت از تو بر رخ چرخ اخضر
بهر سو منزلت آمد اشعار دلکش — بهر دو عالمت باشد از کار اظهر
چو در صحن جنت خرامنده غلمان — چو در اوج گردون فروزنده اختر
ترا همین جنان گفتی گر جنان را — نبودی در آغاز خود خاک محشر
ترا آسمان خواندمی گر نبودی — رخ آسمان از کواکب مجدّر
بناهایت ای روضه جنت آئین — عمارات ای خطه آسمان فر
مه هر یک ز قصر بهشت است احسن — مه هر یک ز کاخ سپهر است برتر ......
سپهر منزلت صاحب آن مروت — خدیو مؤید امیر مظفر
خدیو ملک رتبه جعفر قلیخان — که بر سروران جهانست سرور
شب نگه کاینها های آتشین بر — لبسوی باختر شد بال گستر
فرا با بر گشود از شرق و آورد — زمین و آسمان در سایه پر
بشکل طره تن پوشید شب رنگ — سپهر مرغول بیدا سیم گون پر
که گو خندند و باز افرخ اند — بر سپهر زنگار گون کاکل بگیر
چو از لنز پیشه سیزه آتشین — سنگ را انداز شد بر دست دیگر

ز ناف آهوان سیم گون سم | زمین را نیفه شد پر نافه و تر
سخن روشن کنم زین در بیاران | شب تاریک بود و من بنزد در
چراغم خانه زاد چشم کردم | وشاقم خوابه تاشش کار از در
درو در خلق را از زنگ و روم | یکی از ایمن و دیگر ز ایسر
سیه مستی بگو آن شکر لب زنگ | همه بر دیو بحر دیبای ششتر
سمن ساقی بگو آن سیمین تن روم | که آلودی پر از کافور و عنبر
نهانی خدمتی با خود چو دیدم | بیزدت در فتادند آنکه دلبر



(صبا)

* وصال شیرازی *

ابو احمد محمد شفیع مشهور به میرزا کوچک در سنه ۱۱۹۷ در شیراز متولد شد در اوایل جوانی در خدمت علماء و حکمای زمان خود بتحصیل علم و کمالات پرداخت و از محضر عرفا نیز مستفیض شد پس از درک فیض خدمت چند تن از مشایخ طریقت در زمره مریدان خاص حاجی میرزا ابوالقاسم سکوت شیرازی گردید. وصال بعلاوه مرتبه شاعری خطاط خوبی بود و اقسام خط را نیکو مینوشت آواز دلنشین و صورت زیبا داشت گویند وقتی آب در چشمش بهم آمده مدتی را بنابینائی گذرانید تا آنکه کحالی از کرمان آمده چشم او را میل زد بینا شد ولی از کثرت مطالعه نیز بود مکروه داشت خواندن و نوشتن دوباره نور بصر را از دستش گرفت دیگر علاج پذیر نشد. دیوانش دارای ۲۰ هزار بیت مرکب است از غزلیات، قصائد، مراثی، ترجیعات. فرهاد و شیرین وحشی را که ناتمام مانده بود باتمام رسانید. رضا قلیخان هدایت قسمتی از وصال نوشته گنجینه وحشی ترجیع میدهد در اواخر عمر از صدمات روزگار دل شکسته شده بود در ۱۲۶۲ وفات نمود. شش پسر داشت که تمام آنها من جمله استاد خطاط بودند. مثنوی دیگری دارد مسمی به بزم وصال.

از قصاید اوست

لیک بو العجبی که خوانی انسانش | آسان آسان شناخت نتوانش
هر روزه بشکلی دگر گردانش | هر روزه صفایی دگرسانش
وقتی ملک و ساعتی دیو است | گر آدم خام و گاه سنجابش
گاهی ز بزرگی از ملکان بوده | ملکان ز فتنگی با ایمانش
گاهی ز حقارت از کنه جولان | ذره است یکی فراخ میدانش
موش گاهی چو مار بازی زند | در حق یکی پر دشمن جانش
کینش وقتی پر دشمن خونخوار | در باره دوستان دار افغانش
گر بینی مرم و گهی زخمش | گر بینی در درگاه درمانش
بارش به بر خوف کیمیا دگیر | زیرا که هی نغز از کمانش
در صورت آدمست و در سیرت نیست | آدم ز تو ننگ آدمی دانش

(وصال)

* سپهر کاشانی *

میرزا تقی لسان الملک متخلص به سپهر از نجبای کاشان و یکی از شعرای معروف دوره قاجاریه در تتبع و تحقیق احوال پیشینیان زحمت زیادی کشیده و در اوایل حال باتفاق شاهزادگان بسر میبرد پس از جلوس محمد شاه مدیحه گوئیها را آغاز کرد تا آنکه مستوفی دیوان و مداح خاص پادشاه گردید و هر روز بر رونق کارش افزوده میشد عاقبت مامور نوشتن یک دوره تاریخ عمومی گردید برای انجام این امر سالها عمر از رنج میبرد و تاریخ خود را بناسخ التواریخ موسوم ساخت این تاریخ شروع میشود از حوادث پس از هبوط آدم تا زمان آدم بطور اجمال و از هبوط آدم تا شهادت حضرت حسین ع بتفصیل. گر چه سپهر در این خصوص زحمات زیادی متحمل شد و تاریخ خود را بترتیب سنین نوشته متاسفانه چندان در نظر ارباب دانش مقبول نیافتاده از خطاهای غیر قابل عفو او تمجید بالنده از میرزا آقا خان نوری و انتقاد و مذمت از میرزا تقیخان امیر کبیر. کتاب دیگری در قواعد قافیه موسوم به براهین العجم نوشته و دلیل بر فور اطلاعات وی در این فن است در سال ۱۲۹۷ درگذشت :

این قصیده را در استقبال فرخی گفته :

ابر حبش نسل بی مزب بر دمید از کوهسار | کوهسار از سینه طاووس پوشد زنگار

کوه در پر حواصل بیضهٔ طاووس داشت | بیضه بشکست و از آن طاووس نر شد آشکار
تل مرجان گشت از لاله فضای بوستان | پر طوطی گشت از سبزه کنار جویبار
پرنیان لعل رنگ آورده در بر نارون | طیلسان نیلفام افکنده بر سر شاخسار
مرغزار از سبزه گوئی آسمان دیگرست | پای تا سر مشتری شد آسمان مرغزار
ژالهٔ سیماب گون بر لالهٔ یاقوت رنگ | آن چنان قطره که خوی بر چهرهٔ چینی نگار
ابر از دریای عمان خاسته دامن کشان | گنج باد آورد با خود می برد اندر کنار
نی همی نالند و مستند و گران بار از غمان | سر بسر گشته در هامون قطار اندر قطار
همچنان در راه پیره گوهر افشان گنجها | گفتی بختی مستند و گسسته زی مهار

(یغما)

* قاآنی شیرازی *

میرزا حبیب الله فرزند میرزا محمد علی گلشن اصلاً از طایفهٔ زنگنهٔ کرمانشاه بود ولی پدر و پسر هر دو در شیراز متولد شده اند تا آن نخست تحصیلات خود را در شیراز آغاز نمود پس بخراسان رفته به تکمیل معلومات پرداخت در ادبیات عرب مقام بلندی یافت از نجوم، هندسه، فقه و اصول هم بهره مند شد مداح شجاع السلطنه حسنعلی میرزا حاکم خراسان گردید رفته رفته بر اسباب دستگاهش افزوده شد در مراجعت شجاع السلطنه بطهران او نیز ملتزم رکاب بود در طهران توسط شاهزاده بخدمت فتحعلی شاه رسید قصیدهٔ ذوقش مطبوع طبع سلطان گردید به مجتهد الشعرا ملقب ساخت در زمان محمد شاه به حسان العجم ملقب گردید در هر دو سلطنت او کتیبه زبان فرانسه کرد در زمان ناصر الدین شاه نیز معزز و محترم بود در سنه ۱۲۷۰ وفات یافت.

از مسمطات اوست

گرهی بر فروخت گل از بر کنار نار | که هر دم ز سوز دل بگرید هزار زار
نسیمی هر دم چمن ز بستان بهار بار | هم امسال یافته است بر جویبار بار

که گوئی پیش تهنیت بهرش نثار

ز فراش صبا ره باغ رفته بین | به روی سمن بران سمن‌ها شکفته بین
گل نو شکفته را سر نو گرفته بین | بر از هفته دیگرش چو ماه هم نهفته بین
هم بر شمس پسانش خسوف شود گهی آشکار

چو پیچیده از رویت گرایان ز کوه سیل | ز بالا سوی نشیب هم صد میل کشیده میل
بنظاره است ز شهر روان خلق خیل خیل | زبان پر ز نای و هوی دهان پر ز وای ویل
که این مار گرزه چیست که آمد ز کوهسار

چو رعد از میان ابر دمادم بغرد ها | دل و زهرهٔ هژبر ز هولش بدرد ها
بشمشیر صاعقه رگ کوه ببرد ها | سپس چهر سبزه را ز خنده از آن رگش ببرد ها
نگر خنده آن رگ است مر خوانیش لاله زار

بلبل شکوفه بین هر برنامه ز شاخ | دمد موی بین از عذار به رنگ سپید نخ
چو پیران که مرد که سپیدش شود زنخ | دمد آن موی همچو برف و لیکن بخسره چو یخ
که زود بس سپید کرده سپهر سیاه کار

کز آن از شکوفه ام لنگ اندر رگنیر | که گر سینهٔ فواره است ابر یست چراست بیر
اگر سینه فواره نیست چو طفلان سیر گیر | دمادم چرا خورد ز پستان ابر شیر
شگفته هم هر زه است به صنع کردگار

(قاآنی)

* نشاط اصفهانی *

میرزا عبد الوهاب معتمد الدوله اصفهانی متخلص بنشاط در قدرت بیان و متانت کلام اعم از نظم و نثر فارسی و عربی مهارت بسزا داشته و از وفای کریم النفس بود گنجینه‌اش در انفاق راه باب ادب گنجی است پر از [illegible] و الماس است [illegible]

بجواهر کرمان اصلش از شیراز بود و در اصفهان متولد شد در زمان فتحعلیشاه که از سفر باز آمد و از خاصان درگاه وی بود از آنجا که طبع جواد و دست باز داشت اغلب روزگار خود را بتنگدستی گذرانید در سنه ۱۲۴۴ وفات کرده است . مصنف قاجار در تاریخ وفاتش گفته است در از مطلب جهان نشاط رفته . از کلمات اوست : مقتدای مسلمانان کافرم میخوانند و بهتر از طبیبان دیوانه ام میدانند و در جمیع بلاد ان بستم و ناتوانی سر در خم و در کارها با همال و توانگر گدا زهی حیرت من از الطاف غیب با این همه عیب معتقد من سخنم و محسود دشمنان . ازوست

کوکب کو نگذرد بسر این خانه را　　سیل آبادی ده بهد ویرانه را
صوفیان مستند و زاهد بی خبر　　از که پرسم من ره میخانه را
شعله شمع است کاتش میزند بجمع　　خوابه گر سوزد چه غم پروانه را
ست آن بزم کو دست نشان کنند　　زاب شمشیر تو پر پیمانه را
عشق نوبت میزند بر بام قصر　　کز هوس خالی کنید این خانه را
دوستان حلقه بر در می زنند　　کیست تا بیرون کند بیگانه را
خطبه میخوانند بنام دولت عشق　　ای خرد کوتاه کن افسانه را
عشق با دیوانگی دارد نشاط　　عشق عاقل میکند دیوانه را (از اول)



ثنائی فراهانی

وشی دانشمند و دبیر بانظیر علامه بزرگوار میرزا ابوالقاسم قائم مقام خلف الصدق میرزا عیسی قائم مقام فراهانی در کمالات صوری و معنوی و نثر و نظم او با قدرت فوق العاده داشت اگر او را بعد از سعدی در نثر نویسی استاد کل بدانیم شاید بجا نرفته باشیم اگرچه بعضی از اهل ادب بر آنند که قائم مقام در نثر سبک سعدی ترجیح داشته و لیکن نظر به اندازه مبالغه آمیزات جا کار دیده میشد از این تحقیق هم نزد ادبی جو بعد از جز مقبول و پیدا است که نثرنویسان پیچ پرداز هم برای آوردن لغات جناس و مرکب و تسجیع مطرف با تمام کلمات بجهره خود را مجبور دیده و اسلوب انشاء فارسی منسوخ گردید و لیکن که به

از تصرف حاجیانه از آنجا بیرون آورده و طرح نوی در سخن افکند او بود و از این و مدت بزرگ نیاز ادبیات فارسی کرد از آنجا که شکسته سخن در کشاکش و وطن پرست و حقیقی بود لذا هر اینه فاخرانه تا جان گردید در مقابل خدمات جان سپاری با وجود شاه در سرداب نگارستان در دست میرزا تقی فراشی مجبول خفه شد و شمع حیاتش در سلخ صفر ۱۲۵۱ خاموش گردید .

از اشعار اوست

ای بخت بدای مصاحب جانم　　ای وصل تو گشته اصل حرمانم　　حرامیت که روز و شب همی دارم
بر خوان جفای مرغ جانم　　وین سفره که میزبان بخوانده هم　　جز و حنظل یأس و صبر هجرانم
چنین ساز و اگر ره دعا آیم　　جان خواهد اگر دهیم بستانم　　حلوا بجای عسل خدا داده بشیرینی
از نشتر درد و غم رگ جانم　　زالان انگشتان چه پنجه آرد آنید　　با نگ صفتان زخمه برخوانم
این گاه همی زنند بر خیمه گاهم　　وانگاه همی گزد بدندانم　　همچنین بخوان همه خرج یابم برد
از بهر زمان جفای هر خانم　　این سفره که آسمان بنیاد اند　　گنجینش بچنانم که بدست سلطانم
قرص مه خود را نداده و مهر بیند　　کز برگ و نوای تو ات انبانم　　ترسید که به کیسه بد معاد الله
یک لقمه از آن حرام میدانم　　صد شکر ازو جود خود دهم و بر دم　　بر خوان طمعهای الوانم
با شهد و جهنم خویشتن خورم　　از آب معین دراه ریحانم (از اول)

سروش اصفهانی

اسمش میرزا محمد علی اسمش از بلوک ... سده بود و در روزگار جوانی در شهر اصفهان تحصیل کمالات کرد چون طبع موزون داشت از اوایل جوانی بشاعری رغبت کرد پس از تکمیل تحصیلات بعزم مسافرت از وطن خارج شد و ایران را سیاحت کرده و بالاخره در تبریز در سلک شعرای نواب ولیعهد ناصرالدین میرزا ابن نایب السلطنه منسلک و متوقف گردید چندی در مداحی حکمرانان آذربایجان و مرحوم محمد خان زنگنه بیگلربیگی آن سامان پرداخت لکن تتبع طرز فصحای متقدمین نموده بتوسط محمد محسن میرزا ... ناصرالدین میرزا ولیعهد که حکمرانی آذربایجان اختصاص داشت راه یافت ... ناصرالدین

میرزا ... تخت سلطنت نشست سروش نیز در سلک ملازمان وی منسلک گردید و ملقب به شمس الشعرا شد روز
بروز تقرب و بلطفش افزوده و ... و سلاست شعر حکیم ابوالحسن فرخی سیستانی و امیر معزی سمرقندی را سخن سرائی
کرد علاوه بر مثنوی سرائی نیز استقلال داشت و بسیاری از غزوات حضرت امیرالمؤمنین ع را منظوم داشت و در سال
۱۲۸۵ درگذشت .

(از اوست)

لاله برآمد چو در خوش نعمان — کوه به سبزه چو در ستبرق رضوان
مخزن لؤلؤ شدست و معدن یاقوت — از گل سرخ و سپید گلستان
زاد شکوفه بر پر و خفته بر ابروش — طرفه بود زاده‌ای بری ز خشندان
گل بر شب تا سحر غنوده و بلبل — شب همه شب نغنوده چو مرد نگهبان
گونه نخجیر را زبسکه بخورد گل — ماده سرخ است جای شیر به پستان
بچه نخجیر برگ گل خورد به شیر — باده سوری چکیدش از لب و دندان
باد ز شبگیر نرم نرم بجنبید — سرو شد از نرم نرم جنبان جنبان
زاهد گویی به صحبت عاشق — جنبش زیور ز خشم دارد پنهان
غلطان غلطان به سبزه باد همی خورد — بادی همی خورد به سبزه غلطان غلطان
کرد مرا دی به باغ دهقان دعوت — تا به بر باغ با من آمد دهقان
گفت مرا بوزه تو به باغ از لیک — بر گل سوری بخوان به ... الحان
شب همه شب عندلیب شعر سراید — لیک نه چون شعر ... بر ... سلطان
میر بزرگ مهتران عدو بند — آن سر امرا و دست ... ایران

(سروش)

ادیب الممالک

بدون

بدون مبالغه ادیب وحید عصر خود بود و در مثنوی و قصیده و قطعه سرائی ید طولائی داشت . — اسمش میرزا صادق خان
متخلص به امیری از خانواده مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی است در سال ۱۲۷۸ متولد شد سخنش
بسیار متین و محکم داده در قصیده سرائی تتبع طرز لغوی ... میکرد دیوانش هنوز بطبع نرسیده . در سال ۱۳۰۲ در دوره
ایام حکومت حسنعلی خان امیر نظام گروسی در تبریز بود و ... چون امیری تخلص میکرد در اوایل ۱۳۰۸
بلقب امیرالشعرائی ملقب شد و پس از لقب تاریخ امیری تخلص کرد در سال ۱۳۱۱ با مرحوم امیر نظام بکرمانشاه
و کردستان رفت و از سال ۱۳۱۲ تا ۱۳ در طهران در دارالترجمه دولتی مشغول بود و در سال ۱۳۱۴ مجدداً با امیر نظام
به تبریز آمد و در سال ۱۳۱۶ معاون مدرسه لقمانیه شد و شروع بنشر روزنامه ادب نمود در سال ۱۳۱۸ از تبریز
بقفقاز و از آنجا بباد کوبه رفته با اتفاق احمد بیگ آقایوف ترکه ... روزنامه ارشاد را انتشار کرده به همین ترتیب بنوشتن
قسمت فارسی ... ایشان بود و قسمت ترکی را احمد بیگ بعهده داشت در سال ۱۳۲۴ سردبیری روزنامه مجلس را عهده
دار شد و در ۱۳۲۵ روزنامه عراق عجم را انتشار داد و در سال ۱۳۲۸ بریاست عدلیه عراق منصوب شد و در سال ۱۳۳۰
رئیس عدلیه سمنان گردید و در ۱۳۳۲ از طرف وزارت داخله بمدیری روزنامه نیم رسمی آفتاب مشرق گردید و در سال
۱۳۳۴ بریاست عدلیه ساوجبلاغ طهران مأمور شد و در ۱۳۳۵ بریاست عدلیه یزد منتقل و بعد از چندی از یزد بطهران
مراجعت و در سال ۱۳۳۶ در سن ۵۸ سالگی با خاطری آزرده بدرود زندگانی گفت .

در سال ۱۳۳۴ روز ۲۷ محرم در موقع جنگ عمومی در موقعیکه کمیته دفاع ملی و مهاجرین از طهران حرکت کردند برای قم آقای
ملک الشعراء هم همراه بود در دو فرسخی قم درشکه برگشته و دست چپ آقای ملک الشعراء از مرفق شکست لذا پس از چند
روز اقامت و معالجه با قم در قم مجبور بمراجعت طهران گردید استاد بزرگ سخن ادیب الممالک قصیده‌ای در باب تسلیت
سروده و ملک الشعراء نیز ... ایشان هم در جواب قصیده غرائی با همان وزن و قافیه انشاء و ارسال خدمت ادیب داشتند
که هر دو قصیده در عالم سخن حائز مقام بلند است و در اینجا نگاشته میشود :

ادیب

فکرت

شکست دستی کز خامه بس نگار آورد   نگارها ز سر کلک زرنگار آورد
شکست دستی کاندر پرند و روم و طراز   هزار صورت چینی بر دم آشکار آورد
شکست دستی کز شاهدان مجید طبع   بت بهار در ایوان نوبهار آورد
شکست دستی کاندر سخن پی بیضا   بپای گلشن فرخ نیان بهار آورد
شکست دستی کز تیغ آبدار بیان   بروز معرکه اعجاز ذوالفقار آورد
شکست دستی کز سحر بنان لطیف   نگره آهن و فولاد انگشتر آورد
شکست دستی کاندر ره امل هنر   به کاروان ختن نافهٔ تتار آورد
شکست دستی کز نور آن پیراهن فضل   ای بسا مه دانشوران سوار آورد
هزار بند گسست از طلسم جادویان   هزار معجزه از کلک مشکبار آورد
کزوست چیره ز دانش روان بهمن یار   گزارده بر هنر هوش گوشیار آورد
سخن که بر روانش نثار کرد سنجق   هو بره که بر جان پا نثار آورد
ری آن ادیب سخندان و نکته سنج بلیغ   که ایزدت بگزید و بهای او بار آورد
شکست دست تو تنها نه جان من فرسود   که عالمی به محزونی و سوگوار آورد
سپهر خود دیگر بر چنین پاک تو زانک   برای خود شرف و قدر و اعتبار آورد
سپس نقش یمین شد از آنچه پیداست   یمین تو بهره مردمان یسار آورد
کسی که کسر یمین تو کرد و نقض یمین   بیاد ویژه دان خود دگر هکار آورد
نه با تو تنها کرد این خدعت فلک بمهد   خدنگ گفتهٔ فرزان کردگار آورد
شکسته دارش تیر و کمان هم در نخجیر   هزبر بیشهٔ فرهنگ را شکار آورد
بریده باد شش ساعد دریده باد شکناب   هر دو دستم و بر آن دست استوار آورد

بهار شکست دل و دست با نهان بهار   سرشک خونین در چشم جویبار آورد
(ادیب)

پاسخ ملک

ز رنج دست تو آسمان نزار آورد   به دست رنج صد گنج در کنار آورد
من آن ضعیفم کز رنج گنج آمده بار   ب ضعیفی کز رنج گنج بار آورد
چنین شنیده ام بر ویرانه ام به سبب   ز دوری و یا گنجش برکنار آورد
مرا هم اینک فرخ نسیم مهر ادیب   ز بحر طبع یکی گنج آبدار آورد
بروزگار نماند آن دفینه پرویز   بسی نماند گنجی که روزگار آورد
مرا بجای یسین گنج شایگان بها دید   هر که روزگارش بنهاد و کردگار آورد
بسی بجای گنجی مرا ز خزینه گهر   بروانش دست ادیب بزرگوار آورد
بزرگوار امیر بر شکسته دلان   ز تنزرت سخن گنج شاهوار آورد
میان گنج و خانه بیزار گزند سپهر   بیا که گنجی ز هر کرانه مار آورد
بر گنج یافتم از مار او نیابه یخشم   نیفت گنج ز ماران توان دمار آورد
گزین ادیبا گنجی بجز سنائی   هر بس گران نتوانش کهنه آر آورد
میان جانش نهفتم هر چنین گنجی   به هیچ خازن نتوانم اعتبار آورد
به بوییان برنیه گنج و خاطر تو   ز طبع آبد گنج آشکار آورد
تو شعر گویی اوی و شعر گوی ادیب   یکی تو از دو شیرین نکته آبدار آورد
یکی بپنداز پی شکستگی طبعم   یکی نیاده و یک سفر استوار آورد
اگر به زحمت بی سندی بپا لیستی   نخست ... طبع تو زینهار آورد
و گر شکسته شدی چنین دنگی   بشعر خویش نیاز افتخار آورد

ای ادیب سخندان کز بلندی طبع — بگوش شعرا شعر تو گوشوار آورد
حدیث نثر تو از نثره سپهر گذشت — خدنگ کلک تو شیر فلک شکار آورد
بکار خار بلیت چرا باشم شاد — هر طبع راد توام شعر و شعر خار آورد

(ملک الشعرا)

* شهاب ترشیزی *

اسمش میرزا عبدالله خان از نجبای ترشیز خراسان بود و چندی در هرات مداح شاهزاده محمود افغان گشته و در علوم متداوله خاصه ریاضی بهرهٔ وافی داشت و در طرز قصیده سرائی پخته و در بدیهه گوئی سرآمد عصر بود و اغلب اشعارش از بین رفته اکنون قلیلی از آنها در خراسان بدست افتد : بهرام نامه ، یوسف زلیخا ، خسرو شیرین و عقد گوهر در نجوم از کتب اوست و در ۱۲۱۵ وفات یافته .

از قصاید اوست

چو روزگردش چرخ سلطان خاور — بزیر آمد از تخت نیلی سبز منظر — سپهدار ظلمت برافراخت رایت
گران تا گران کرد گیتی مسخر — ز تاب شفق چهرهٔ زال مغرب — چو روی عروسان ز سرخی شد احمر
بیاختند هر سو سواران انجم — بمیدان گردون کشیدند لشکر — رخ سادهٔ صفحهٔ چرخ نیلی
شد از ارتباط ثوابت مستر — چو رومی مغرب فروریخت رایی — ز افق آسمانی برآمد چو پیکر
شتابان بجز ادسو مریخ گردان — خرامان به بیت دوم سعد اکبر — قمر چون قدحگاه جام در کف
زحل همچو شاهنشهان تاج بر سر — بهر گوشه نیز خیمهٔ لاجوردی — بچهار گردون آهنگ دیگر
من آنشب غریبانه تنها بکنجی — نه جز خشت بالین نه جز خاک بستر — بیاد تیغ سرمای دی سینه سنقل
در آن پاره های گلیمی بر اخگر — که گردون سرد دوم تا چند آخر — مرا داشت خوابی چنین زار و مضطر
ز ترس آن گروه تو از راه سردم — مقرر بدست محدب مقعر

(شهاب)

فروغی بعد

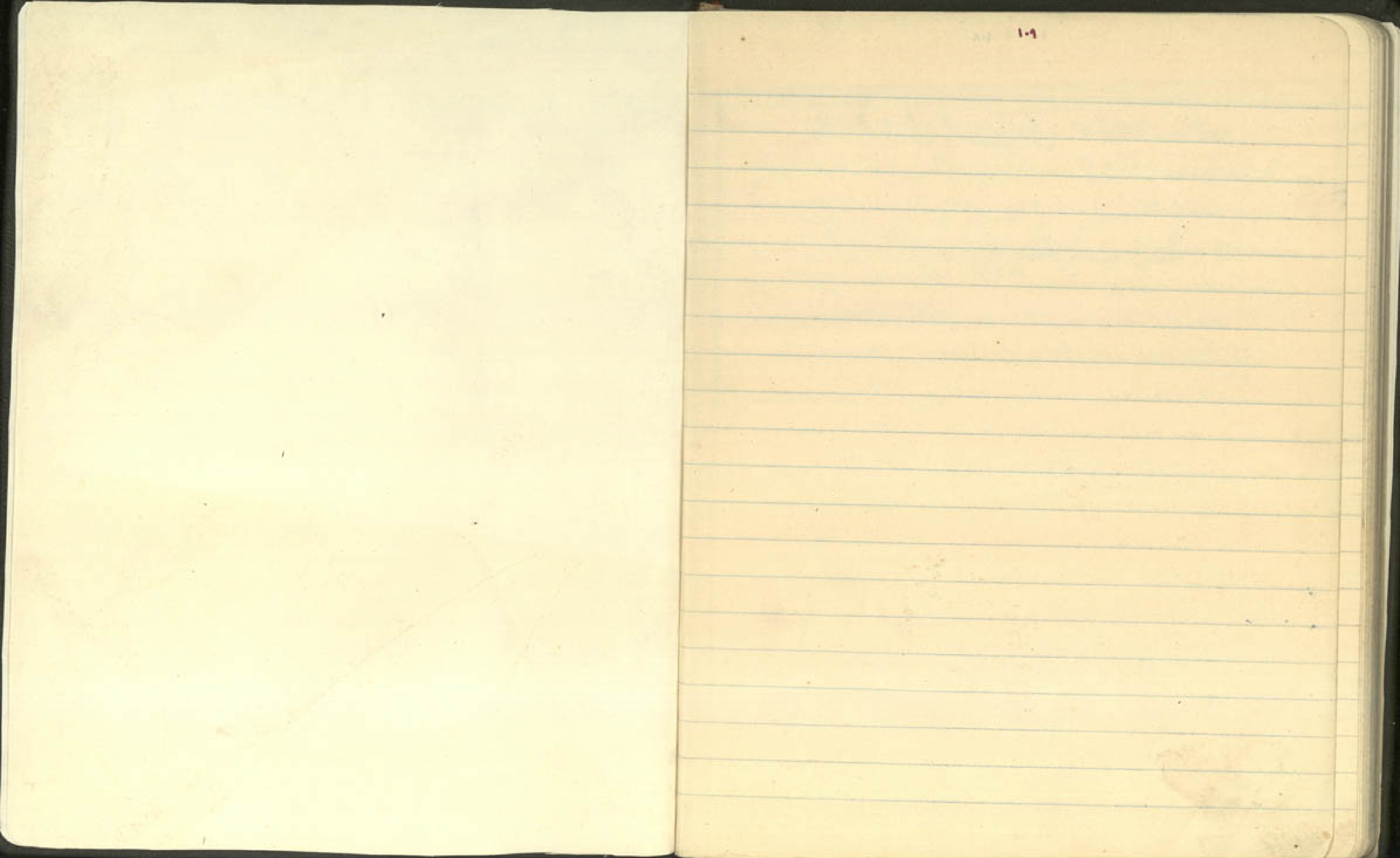
* فروغی بسطامی *

اسمش میرزا عباس خلف آقا موسی برادر اکبر عمرت جعفران خزانه دار فتحعلیشاه در ۱۲۱۳ در عتبات عالیات متولد شده بعد از چندی با خانواده آمده در ساری سکونت کرده روزگاری ملازم خدمت فتحعلیشاه بعد چندی نیز در کرمان شجاع السلطنه حسنعلی میرزا اوقاتی گذرانده و تخلص او را سابقاً مسکین بود شاهزادهٔ مزبور بنسبت لقب فرزند خود فروغ الدوله فروغی مقرر داشت بعد از مدتی ترک ملازمت گفته گوشه و عزلت اختیار کرده طریقهٔ درویشی پیش گرفت با جمعه مردان نجیب و فقیر بوده در سیاق غزل مرتبهٔ بلند داشت سفینه سنائی و درشته اشعار وی در حروف شده مطرف توجه اهل ادب گشته است :

کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم ترا — کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم ترا — با صد هزار جلوه برون آمدی که من
با صد هزار دیده تماشا کنم ترا — بالای خود در آینهٔ چشم من ببین — تا با خبر ز عالم بالا کنم ترا
هر شب درازتر شود آن زلف نخسب — کاش از سر زلف دمیدی آن شب — روشن از مهر رخ دو کتان من آمد
مه جز تو اندر میان خانهٔ عقرب — عشق بیگانه را مساعد آشنا — گردش گردون بخود نابش کوکب
دم ز تو زن مرا بحضرت جانان — زانکه فروغی اند به تا مقرب — هست بسیجه و بهای لعبه معقود
گردش رکیب فروغی است و بخشش مرکب — تا که رساقی است و به ساقی — کام دل مادام گیر و جام لبالب

(فروغی)




1.9

